سباوون

دور دوم، سال دوم شماره‌ء نهم سال ۱۳۸۲ برابر با نوامبر ۲۰۰۳

Ketabton.com

* – تمدن در افغانستان سیر نزولی دارد
* – اگر پیکره بودا برجا میبود
* – دواورو ملکه
* – د لمنځنی آواز

(c) ketabton.com: The Digital Library

به سرزمین عراق

چرا نمی شنود رستمی کلام ترا
نبود زال زری سرنوشت سام ترا
به زیر بالش تاریخ نقش خونین بست
وریختند اگر اشکی های مام ترا
به نام آهن آیینه ات معامله شد
کنون ترانه گمگشته گیست کام ترا
بچید شاه وزیرش تمام شد شطرنج
و کیش گفت ازین بعد نام ترا
به دست بازی بازیگران زهار کردند
درخت صلح ترا سیب سرخ نام ترا
بپوش باش که فرعون هست موسی نیست
وقطع میکند از راه عشق گام ترا
کنون که سوخت سر انگشت های روزانت
کنون که بردند استاره گان شام ترا
غرور گردنه شرق ایستاده بمیر!
که تا بگیرد آزادی انتقام ترا

خالده فروغ

یاد داشت:

اداره‌ء مجله‌ء در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.

مطالب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن دوباره به نویسنده مسترد نمیگردد.

آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسندگان آن است.

سبا وون

نشریه‌ء اتحادیه‌ء ژورنالستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالستان افغانستان

مدیر مسوول: لطیفه سیدی پوپل

معاون مسوول: محمد محسن نظری

کمپوز: اکمل عازم

پست بکس: ۱۱۷ شماره‌ء ثبت: ۱۱۷

موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

ایمل: sabaoon@yahoo.com

نشانی: مرکز مطبوعاتی و کلتوری افغان آئینه
جوار وزارت پلان

طبع: مطبعه صنعتی الکوزی شهرنو متصل شرکت افغانکارت
تیلفون: ۰۷۹۳۱۲۵۰۵

(c) ketabton.com: The Digital Library

سبا وطن

پاکستان سدی در پروسه‌ء بازسازی افغانستان

ص (۷)

PROPERTY OF ACKU

دولم در زندگی وجود ندارد، عماره‌ء زندگی در ظلم ریخته میشود

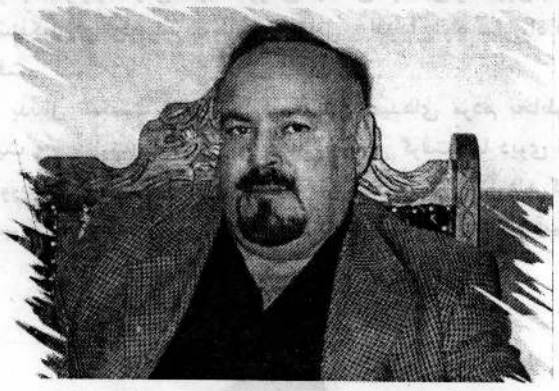

از جنیر لطیف:

ص (۸)

PROPERTY OF ARIC KABUL

دوشیزه ای در آزمونگاه مقاومت ابدیتی آفرید

ص (۲۱)

د لمنځی آواز

ص (۱۸)

وظیفه تاسف بار رداعت در ولایت ننگرهار

ص (۴۱)

سلسله کشتار سوخته: دختری که می خندد

ص (۴۲)

خوشبختی در خانواده

ص (۲۸)

(c) ketabton.com: The Digital Library

افغانستان در آستانه

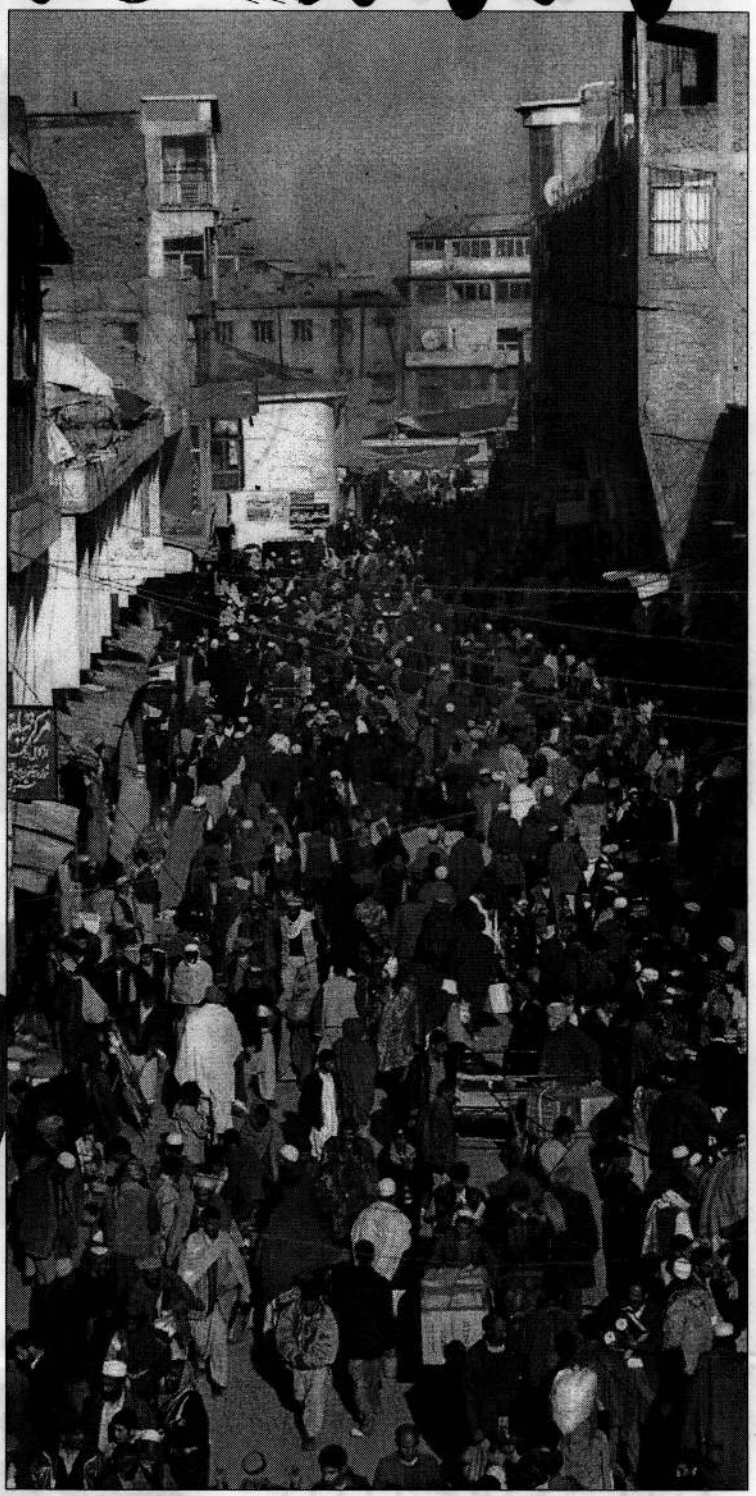

بعد از درگیریهای خونبار و به جان هم افتیدن گروه های متخاصم در افغانستان، زمینهٔ ورود گروه متحجر طالبان به افغانستان فراهم گردید. این گروه بعد از وارد کردن ضربات روحی، جسمی فرهنگی و کلتوری به ویژه بر روشنفکران و تحصیلکرده ها، با رسوایی و افتضاح راه فرار راه در پیش گرفت.

بدنبال شکست طالبان در افغانستان امیدهای مردم بخاطر تأمین امنیت و مصؤنیت در دل و جان شان شگفتن گرفت؛ اما دیری نگذشت ناباوریهای توأم با انزجار نسبت به عملکرد بعضی از دولتمردان کنونی در ضمیر و ذهن ملت آبستن گرفت و تا آنکه آشکارا یا غیر مستقیم عکس

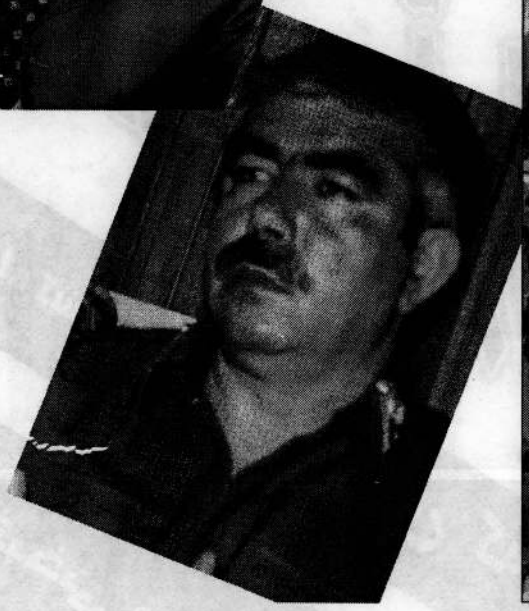

(c) ketabton.com: The Digital Library

نوشتهٔ لطیفه سیدی پوپل

تصویب قانون اساسی

العمل های شدید و خشونت بار مردم، اراکیـــــن دولت را تکان داد، اما همچو دیگر دستگاه های دولتی افغانستان نسبت به ملت خیلی بی تفاوت برخورد شد، انگار دولتمردان افغانستان دیگر به دشنام و احتجاج مردم عادت کرده و با کی نسبت به خواست ها و نیازهای ملتی که همواره در آسیاب جنگ و خشونت خورد شده اند، نمی کنند.

با درک بی تفاوتی و حتـــا ضعف دولت در برخورد با خواست های ملت زمینه دوباره برای جنگ جویان در کشور مساعد شده و با استفاده از وضعیت بی ثبات در کشور سلاح های خویشرا که یک مدت خیلی کوتاه در غلاف نگهداشته بودند، دوباره به رخ هم کشیدند که فعلاً ما شاهد زد و خورد های نظامی میان گروه های مختلف در نقاطی از افغانستان هستیم.

عکس: الهام

با نادیده گرفتن وضعیت غیر نورمال نظامی در کشور کمیسیونی غرض ساختن قانون اساسی آغاز بکار کرد. کار روی تهیه مسودهٔ قانون اساسی که تقریباً یکسال را در برگرفت سوالات و سؤ ظن های را نزد مردم ایجاد کرده بود، تا آنکه پرده ابهام از روی مسوده قانون اساسی فرو غلطید و به دسترس مردم قرار گرفت. بعد از پخش مسودهٔ قانون اساسی عکس العمل های شدیدی روی یکتعداد بیشتر مواد و بندهای آن از سوی حلقات وسیعی از مردم نشان داده شد. سوال اینجاست، در شرایطی که هنوز سلاح و خشونت های جنگی از این جا و آن جا چهره نمایان میکنند و کارمندان امداد رسان به افغانستان، از طرف گروه طالبان ربوده و یا کشته میشوند، این جنگجویان که تابع هیچ قانونی نیستند تطبیق این قانون که ده ها مشکل در متن آن وجود دارد، این چگونه قابل تطبیق خواهد بود.؟ در حالیکه کشور به داشتن یک قانون جامع و قانونی که منافع همه ساکنین افغانستان را عادلانه در نظر داشته باشد، ضرورت دارد؛ اما مواردی در قانون ذکر گردیده که مغایر خواست یکتعداد بیشتر مردم است و از سوی هم باید متوجه وضعیت نظامی در کشور بود تا اگر مسودهٔ قانون اساسی در لویه جرگه بعد از اخذ اکثریت آراء ملت به تصویب رسید، زمینه تطبیق آن مساعد گردد و پروگرام عمومی خلع سلاح که به همکاری مادی ملل متحد آغاز گردیده است با شدت بیشتر باید برنامه های خویش را تعقیب کنند نشود که این قانون همچو قوانین دیگر پا در هوا و روی کاغذ باقی بماند.

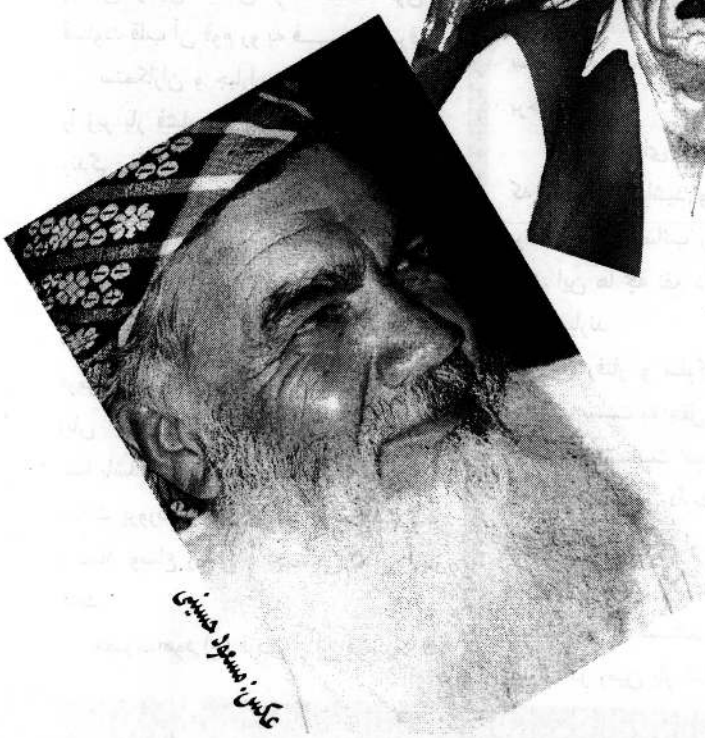

عکس: مسعود حسینی

(c) ketabton.com: The Digital Library

قبیلهٔ عاد در سرزمین "احقاف" میان یمن و عمان روزگاری در آغوش ناز و نعمت بسر میبردند. خدای تعالی ایشان را از نعمت های بسیار و برکات سرشار بهره ور ساخته بود. آنان زمین را از انواع زراعت زیب و زینت داده و بوستان های خرم و قصرهای مجلل ترتیب داده بودند. پیکرهای شان قوی و از دستبرد امراض در امان بودند.

خلاصه آنکه زندگی شان از خوشی و آسایش نظیر نداشت؛ ولی آن قوم هیچگاه در مبدأ آفرینش و بخشندهٔ آن نعمت ها تفکر نمی کردند. به جای شکر و حق شناسی، بت هایی را به خدایی گرفته بودند و در برابر آنها روی بر خاک میسودند و آن جمادات بیجان را ستایش و نیایش می کردند. هنگام فراوانی خیرات و برکات، بت ها را سپاس می گزاردند و در گرفتاری ها از ایشان مدد می خواستند.

روزگاری هم بر این منوال بگذشت و همراه گذشتن ایام در تیره گی شرک و بت پرستی رذایل اخلاق و انحطاط ذوق و قساوت قلب آن قوم رو به فزونی میرفت.

ستمکاران و جباران، ضعفا و درماندگان را زیر بار فشار در آورده بودند و در سطح زندگی طبقات فاصلهٔ زیادی پدید آمده بود؛ چون این وضع ناگوار از حد تحمل در گذشت خدای تعالی برای هدایت زورمندان و توانگران و دستگیری از ضعفا و بی نوایان و برای تطهیر نفوس و تهذیب اخلاق قوم اراده فرمود که پیغمبری از میان خود شان که به زبان ایشان و آداب و شئون زندگی شان آشنا باشد بسوی ایشان بفرستد تا قوم را به عبادت پروردگار رهبری کند و سخافت فکر و فساد اوضاع روحی و اجتماعی شان را باز نماید.

حضرت هود (ع) فردی از آن قوم بود که از جهت نسب، برگزیده و از حیث اخلاق، مهذب، ممتاز و فوق العاده حلیم و با حوصله بود. پس خدا او را به عنوان رسالت و برای ابلاغ پیغام و انجام دعوت خود برگزید تا مگر عقل آن مردم را که از گمراهی برهاند و اخلاق شان را از کجی به استقامت آورد.

هود به وظیفهٔ خطیر خود قیام کرد و برای مقابله با مشکلات آماده شد و از آنگونه که صاحبان دعوت بزرگ، خویش را مجهز میساختند خود را با نیروی عزمی که کوه را از جای بر می کند و حلم فوق العاده مسلح

حضرت

قرآنکریم- سورهٔ هود- آیهٔ تا ۵۱-۶۰

ساخت و به انکار بت ها و تقبیح عقاید شان برخاست.

هود گفت: ای قوم این سنگ ها چیست که خود می تراشید و آنگاه آن ها را می پرستید و در مصائب روزگار به آن پناه می برید. این ها چه نفع دارند و چه ضرری می توانند بیارند.

این رفتار و سلوک از طرف شما بی احترامی نسبت به عقل و ناسپاسی نسبت به مقام شامخ انسانیت است. آگاه باشید که شما آفریدگار یگانه ای دارید که او سزاوار عبادت و شایان توجه است. اوست که شما را آفریده و روزی میدهد. اوست که به شما زندگی میبخشد و باز میستاند، او دست شما را به تصرف در زمین باز گذاشته و کشت و زرع

تعقل گویند؛ ولی بر خلاف انتظار، با چهره های گرفته و چشم های خیره مواجه شد؛ زیرا که قوم، سخن تازه ای شنیده و با منطق نا آشنا مواجه شده بودند. از اینرو در جواب هود گفتند: این چه هذیانست که می گویید. تو جز مرد سفیه و تندخوی نیستی که آئین عبادت ما را تقبیح می کنی و پیروی ما را از راه پدران و شیوهٔ نیاکان نکوهش می نمایی. تو هم مانند ما طعام می خوری و آب می آشامی در سنن و قوانین زندگی با ما تفاوتی نداری پس چرا خدا ترا از میان ما به رسالت برگزیده و برای دعوت مخصوص ساخته، ما در بارهٔ تو گمان نمی بریم، جز اینکه دروغگو باشی.

هود گفت: من از سفاهت و بی خردی رویانیده، قدرت جسمی و نیروی روحی به شما ارزانی داشته و از مال و منال و جاه و جلال برخوردار تان ساخته، پس به او ایمان آورید و بپرهیزید که از مشاهدهٔ جمال حق محروم نمانید و در برابر خداوند راه عناد نپوئید که بر شما هم آن رود که بر قوم نوح رفت و روزگار آن قوم هم با زمان شما فاصله یی ندارد.

هود این نصایح را از روی اخلاص برای قوم بیان کرد و امید داشت که این پند حکیمانه وعظ مخلصانه در گوش وهوش آن قوم راه یابد تا به راه ایمان آیند و به تفکر و

(c) ketabton.com: The Digital Library

هود (ع)

هما عازم حمیدی

منزه ام و روزگاری دراز با شما زندگی کرده ام، سابقهٔ خراب و نقطهٔ ضعفی از من سراغ ندارید، تندروی و سفاهتی از من ندیده اید. این قابل تعجب نیست .که خدا فردی از میان قومی برای ابلاغ رسالت و نشر دعوت خود برگزیند؛ بلکه عجیب آنست که خدا مردمی را بی سرپرست و بدون پیغمبری رها کند تا زنده گانی شان را بدست هرج و مرج سپارد و بدون قانون و آئین بگذارد. در عین حال من از ایمان آوردن شما نا امید نیستم و از سؤ رفتار و بی ادبی تان دل بد نمی کنم. پس هم اکنون به عقل خود مراجعه کنید و دیدهٔ بصیرت خود را به درک حقایق نفوذ دهید تا آثار یگانگی خدا را در همه چیز و همه جا، در این دستگاه عجیب خلقت و نظام حیرت انگیز آسمان ها و گردش منظم ستارگان مشاهده کنید؛ زیرا:

هر گیاهی که از زمین روید
وحده لا شریک له گوید

پس به او ایمان آورید و از او آمرزش بخواهید تا بارانِ های سودمند بر شما ببارد، بر ثروت و ملکیت تان بیفزاید و قوت و قدرت تان را دو چندان سازید. بیندیشید و مانند مجرمان از حق دور نشوید. بدانید که شما پس از مرگ بر انگیخته میشوید و در برابر اعمال نیک و بد تان پاداش و کیفر می بینید، پس فکری به حال خود کنید و از پایان کار بیندیشید. من آنچه شرط بلاغ است با شما گفتم و به وظیفهٔ انذار عمل کردم.

قوم گفتند: شک نیست که یکی از خدایان ما بر تو خشم گرفته و عقلت را دچار اختلال ساخته و رشتهٔ تفکر و اندیشهٔ ترا در هم و مختل ساخته، از اینرو هذیان می گویی و اوهام و خرافات میبافی، وگر نه این چه آمرزش خواستن است که خدا در پی آن باران ببارد و در اثرش مال و نیروی ما را فزونی می دهد. روز رستاخیزی که به گمان تو ما در آنروز بازمی گردیم و استخوان های پوسیده و اعضای پراگندهٔ ما به هم می پیوندد کدامست؟ وعده ها و پندارهای تو دور و غیر معقول است. حیاتی جز همین حیات دنیا نیست که بر حسب قوانین آن می میریم و زندگی می یابیم و جز دهر و طبیعت چیزی را هلاک نمیسازد.

بر علاوه این عذابی که ما را از آن بیم میدهی چیست؟ ما هرگز گفتار ترا نمی پذیریم و از پرستش خدایان مان باز نمی گردیم. تو هم اگر راست می گویی آن عذاب موعود را بر ما وارد ساز.

هود چون انکار و عناد قوم را بدید گفت که من خدا را گواه می گیرم که در وظیفهٔ تبلیغ و پند کوتاهی نکردم. تا آنجا که می توانستم در راه ارشاد و هدایت شما کوشیدم. باز هم چنان به وظیفهٔ خود ادامه می دهم و در مبارزهٔ مقدس خود پافشاری می کنم، شما هر حیله و فشار که در قدرت دارید در بارهٔ من به کار برید. من بر خدایی که پروردگار من و پروردگار شماست توکل کردم همان خدایی که هر جنبنده در قبضهٔ قدرت اوست، همانا که پروردگار من بر راه مستقیم حکیم است.

هود هم چنان به کار خود ادامه میداد و قوم نیز همچنان بر اعراض و عناد خود می افزود، تا یک روز دیدند که ابر سیاهی در گوشهٔ افق پدید آمد. قوم به امید آنکه بارانی نافع فرو بارد، کشتزارهای خود را برای آبیاری آماده ساختند؛ ولی هود گفت: این ابر برای باران رحمت نیست؛ بلکه باد عذاب آنرا بسوی شما می راند و این باد، همان عذابیست که برای آمدنش شتاب می کردید. این بادی است که عذابی دردناک برای شما همراه آورده است.

طولی نکشید که باد بر شدت خود بیفزود و قوم دیدند که آلات و ابزار زندگی و چهار پایان شان کهٔ در صحرا بودند در اثر فشار باد به هوا بر آمدند، و به جاهای دور پرت و پراگنده شدند! پس از دیدن این منظرهٔ هولناک سخت به وحشت و هراس افتادند و از شدت ترس به خانه های خود پناهنده شدند و درها را محکم بروی خود بستند. گمان بردند که به این وسیله از دستبرد باد و فشار عذاب محفوظ و در امان خواهند ماند؛ ولی آن بلا دامنه دار و آن خطر سخت و عمومی بود. باد ریگ های بیابان را به شدت بر انگیخت و هفت شب و هشت روز پیاپی هم چنان با وضع طاقت فرسایی می وزید. تا سر انجام قوم مانند ریشه های درختان بر کنده به خاک هلاک در افتادند. بعد از آن آثار قوم محو شد و جز نام از ایشان چیز باقی نماند؛ اما هود یاران و هم کیشان خود را گرد خود جمع کرد تا از آزار باد محفوظ ماندند و چون طغیان باد فرو کاست و اوضاع بصورت عادی برگشت به جانب "حضرالموت" رهسپار شدند و بقیهٔ عمر را در آن سرزمین بسر بردند.

ادامه دارد

(c) ketabton.com: The Digital Library

محمد انور شعیب

پاکستان سدی در پروسهٔ بازسازی افغانستان

بعد از دو دهه جنگ و ویرانی مردم افغانستان با همکاری جامعهٔ بین المللی فرصت آنرا دریافتند تا ویرانی ها و نابسامانیهای دورهٔ جنگ را جبیره نمایند.

هر چند در دوران حاکمیت طالبان تعداد زیادی از مردم نسبت به آینده وسرنوشت شان بی باور بودند؛ ولی حادثه یازدهم سپتامبر که به وسیلهٔ عناصر تروریزم بین المللی اتفاق افتاد، هر چند خسارات مادی و تلفات وحشتناک و بی سابقه انسانی را در پی داشت ولی افکار عامهٔ امریکا و جهان صلح دوست را متوجه ابعاد گستردهٔ تروریزم ساخت که در وضعیت موجود جهان متمدن را با اندیشه های افراطی گرایانه اش تهدید میکرد.

از آنجا که طالبان در تبانی با بن لادن به مثابهٔ حامیان تروریزم افغانستان را به عنوان لانهٔ خویش در آورده بودند، ائتلاف بین المللی و امریکا در صدد سقوط و دستیگری آنان بر آمدند و به همکاری کشورهای صلحدوست جهان در دفاع از آزادی، حقوق بشر و طرد همه مظاهر آن حملات دامنه داری علیه القاعده و طالبان آغاز گردید که تا کنون نیز ادامه دارد.

طالبان که اساساً به حمایت ادارهٔ استخبارات پاکستان ایجاد و با شعایر آوردن صلح و امنیت به افغانستان صادر گردیدند تا نه تنها مردم وطن ما را از همه حقوق انسانی شان محروم سازند، بلکه در پیاده ساختن اهداف و سیاست های مغرضانهٔ پاکستان انواع مظالم را بر ملت ما روا داشتند که وجدان آگاه انسانی را تکان میداد، پاکستان که خود بر مبنای تفکر افراطی گرایانه تشکیل یافته، با استفاده از مذهب همواره به جان همسایگان خویش افتاده و نمیگذارد که این کشور ها نفس راحت بکشند.

با تشکیل دولت مؤقت و ادارهٔ انتقالی، پاکستان یکی از کشورهایی بود که همگام با سایر کشورهای جهان همکاری و همیاری خویش را با دولت افغانستان اعلام کرد؛ ولی پاکستان با پیش گرفتن سیاست دوگانه، طالبان را مسلح و به کشور ما اعزام میدارند. طالبان که با سایر مخالفان علیه ائتلاف بین المللی امریکا و دولت انتقالی اسلامی، اعلان جهاد کرده و پیوسته با بمب گذاری، کشتار و اختطاف ها امنیت کشور را اخلال می کنند.

هر چند پاکستانی ها ادعای مقامات افغانی در خصوص همکاری برخی حلقات پاکستان با طالبان، تسلیح و صدور آنان را رد می کنند.

دولت افغانستان در اوایل از دیپلوماسی کار گرفته و نمی خواست بصورت علنی اظهار نماید که پاکستان با صدور و اجازه دادن طالبان به افغانستان نمی خواهد نظم و امنیت در افغانستان استقرار یابد؛ ولی اکنون سیاست افغانستان در ارتباط موضوع تغییر نموده و به صراحت داد از مداخلهٔ پاکستان در امور داخلی کشور میزنند.

پاکستان با آنکه میخواهد زمینهٔ اقناع افکار عامه را در مورد عدم مداخله اش فراهم کند ؛ ولی کشتن کارکنان امداد رسان ملل متحد و عساکر امریکا در سرحدات کشور، اختطاف انجنیر ترکی در قندهار، کشته شدن خانم بیتینای فرانسوی دلیل آشکار و قوی مداخلهٔ پاکستان در امور داخلی کشور است. پاکستان اکنون نیز آرزو دارد با گل آلود کردن به اصطلاح آب رفته دوباره به جوی آید و طالبان ائتلافی نظامی پاکستان را بر کشور ما دوباره اعاده کنند و در برابر رفاه مردم وطن و پروسه بازسازی سد عظیمی بوجود آورند.

ولی این یک حقیقت آشکار است که اکنون حتا غلامان حلقه به گوش آنها نیز واقعیت را درک نموده و در هر صورت دیگر وضعیت به نفع پاکستان نیست و امیدواریم پاکستان با درک این واقعیت دست از مداخله در امور داخلی کشور ما برداشته و متیقن گردد که امنیت در افغانستان میتواند نسبت به بی ثباتی از هر نگاه به نفع پاکستان باشد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

حوا علم نورستانی:

له خپل مسلك سره ژوند ته مینه لرم

فریده عزیزی

په لمړي لیدو څرګنده شوه چې هغه یوه صمیمي او خوش برخورده ښځه ده.

د نومورې خصوصیات د هغې له ښه خوشحاله خبرو او ورین تندي څخه څرګندیږي.

دا صمیمي او خوش برخورده ویاند حوا علم نورستاني ده.

اغلې نورستانی په لمړي روغبړ مې داسې فکر وکړ چې ګوانکې هغه راسره د کلونو راپدې خوا آشنا ده. په ډیر ورین تندي یې زماپوښتنو ته ځوابونه وویل. حوا علم نورستاني وویل ماته خپله دنده او مسلك په زړه پورې دی. زما د دې پوښتنې په ځواب کې چې ولې مو دا مسلك د ځان لپاره غوره کړ. نومورې وویل: د کوچنیوالي راهیسې له نطاقي سره مې علاقه درلوده. همدا وجه وه چې زه یې تر راډیو تلویزیون پورې راورسولم. ما د نطاقی په برخه کې زده کړه کړېده او د لمړي ځل لپاره مې نطاقی په کال ۱۳۶۰هـ کې د ننګرهار له سیمیزي راډیو څخه پیل کړه. له واده کولو وروسته کابل ته راغلم او له یوې آزموینې وروسته د دې ځای په راډیو تلویزیون څخه خبرونه ووایم او لدې لارې د خپلو هېوادوالو خدمت وکړم. پدې توګه خپل هدف ته په رسېدو سره مې د خوښۍ احساس کاوه. تر اوسه ۱۳ کاله کیږي چې له راډیو تلویزیون سره همکاري کوم.

حوا علم نورستانی وایي: تل کوښښ کوم چې له راډیو تویزیون سره همیشه همکاري وکړم خو زما نور مصروفیتونه ما نه پریږدي چې دلته همېشه همکاري وکړم. دا چې له راډیو تلویزیون سره خاص علاقه لرم نشم کولای خپله همکاري وړ سره قطع کړم. له ویاندۍ برسېره د تلویزیون د ټولنې پروګرام، سینمایي پروګرام او د "کاروان حله" پروګرامونه پر مخ بیایم.

له اغلې نورستانی څخه مې وپوښتل چې د تلویزیون له کومې برنامې سره زیاته علاقه لري. نومورې په ځواب کې وویل: دا چې زه د راډیو تلویزیون همکاره یم ماته ټول پروګرامونه یو شان دي، خو د "ساعت با شما" او "کاروان حله" برنامې راته ډیرې په زړه پورې دي.

حوا علم نورستانی پدې هکله، دا چې څنګه یو نطاق کولای شي همیشه بریالی اوسي، وویل: یو نطاق هغه مهال کولای شي چې ښه بریالی اوسي چې افاقي معلومات ولري. ژبه یې فصاحت او بلاغت ولري او پخپل متن حاکم وي.

زیاته مطالعه ولري. یو نطاق هغه وخت د خبر ویلو پر مهال بریالی کیدای شي چې ټول حواس یې جمع وي او عام و تام له خپلو لیدونکو یا اورېدونکو سره وي. خبر پداسې فصیح او روانه توګه ووایي چې اوریدونکي ځانته راوکاږي.

له هغې څخه مې پوښتل چې د راډیو تلویزیون کوم نطاق ستاسې په آند بریالی دی. نومورې وویل: دا مشکل دی چې ووایم کوم نطاق بریالی دی. باید ووایم ټول نطاقان زما هم مسلکه دي مګر د نیازي سنګر نطاقي راته غوره بریښي.

دا چې نطاقان زیاتره ښه او په زړه پورې خاطري له ځان سره لري، کله چې مې له مېرمن نورستانی څخه د هغې په زړه پورې خاطرې په هکله وپوښتل نو یې وویل: ماته نه هیریدونکې خاطره هغه شپه ده، په کومه شپه چې طالبان کابل ته راننوتل. طالبان تر پلچرخي رارسېدلي وو. زه له یوه بل نطاق سره پدغه شپه تر نهو بجو په راډیو کې نوکري وم.

له مېرمن نورستانی څخه مې وپوښتل، دا چې له راډیو تلویزیون برسېره نور کوم مصروفیتونه لري. دې وویل: دا چې زما یوازنۍ هیله همدا ده چې د خپلو هېواد والو مرسته او خدمت وکړم، د افغانستان ښځو ملي یووالي کاروان چې یو غیر دولتي او غیر سیاسي سازمان دی، د رییس په توګه یې دنده تر سره کوم.

نومورې د خپل شخصي ژوند په هکله وویل: خپل زده کړې مې په لوړه درجه پای ته رسولي او له خپل ژوند څخه خوښه او راضي یم. څښتن مې د نورستان دی او زمونږ د واده ثمره یو زوی او څلور لونې دي.

(c) ketabton.com: The Digital Library

سوریه عظیمی

انجنیر لطیف:

من به کشور برگشت نموده ام نه مسافرت

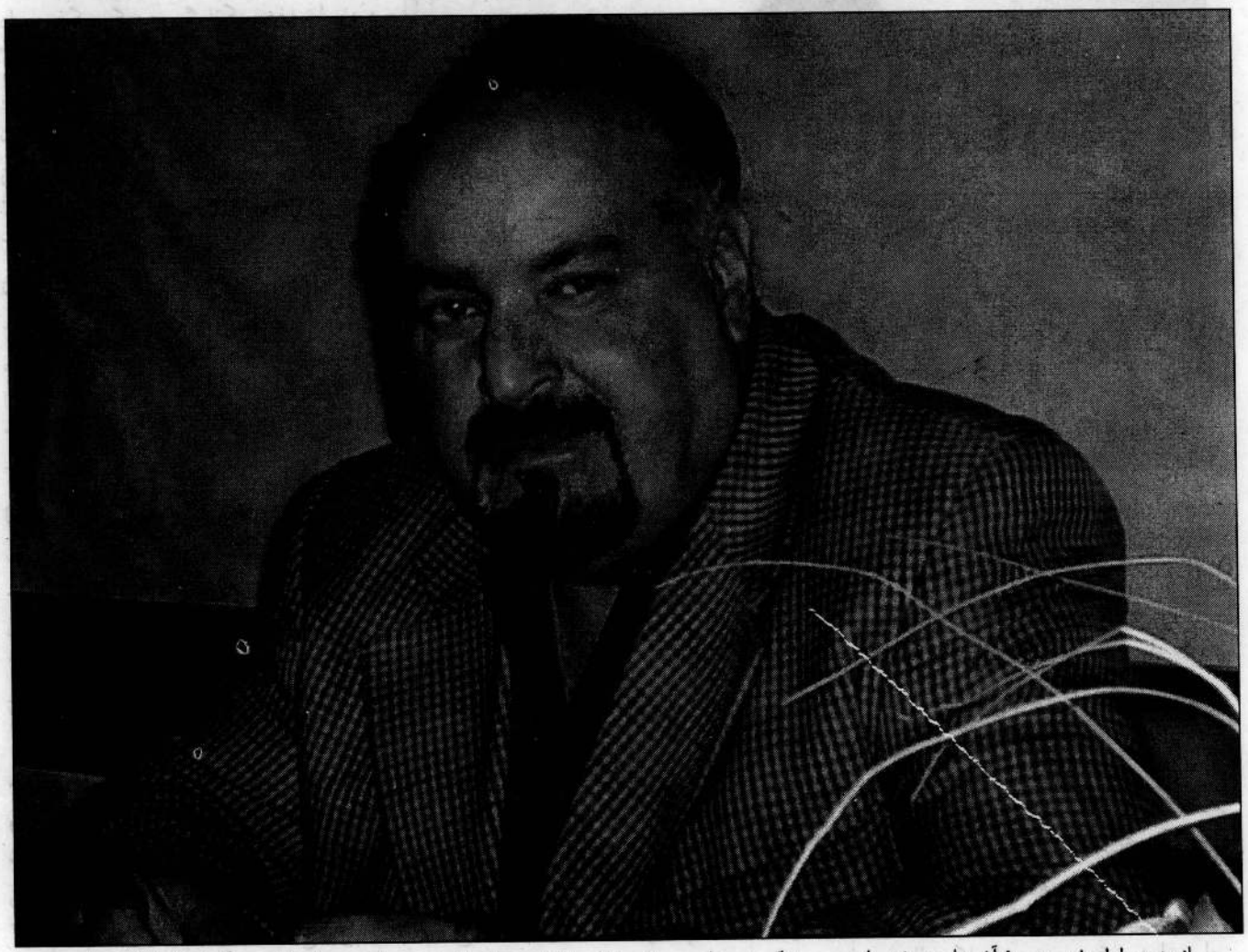

انجنیر لطیف چهرهٔ آشنا و درخشان سینمای افغانستان چندی قبل برای تهیهٔ فلم های به کشور برگشت. او در مورد کارهای فلمی اش گفت: فلم بنام "شهر ما خانهٔ ما" که فعالیت هایی شاروالی کابل را طی دو سال به تصویر میکشد، زیر دست دارم و علاوه بر آن پروژهٔ بزرگ یعنی فلم بنام "ستاره" کار آن جریان دارد.

ستاره دختر قهرمان فلم است در این پروژهٔ بزرگ در پهلوی هنرمندان داخلی یک تیم هنرمندان خارجی از هنرپیشه گرفته تا تخنیکیر، آرایشگر، صدا بردار و غیره در آن مشغول کار اند، موضوع فلم بررسی واقعیت های اتفاق افتاده دههٔ قبل در شمال کشور است."

انجنیر لطیف که سالها قبل ریاست افغان فلم را به عهده داشت با عرضهٔ سریال "شیرین گل و شیر آغا" زبانزد خاص و عام گردید. اکثر ساخته های فلمی آقای لطیف پرداختن به مسایل و پدیده های عشقی میباشد. کار وی سبک ویژهٔ خود را دارد. او چون سایر هنرمندان کشور بنابر وضعیت نامناسب امنیتی بعد از سال ۷۱ کشور را ترک گفت و در کشورهای اروپایی مسکن گزین شد که اکنون دوباره به وطن برگشته است و او میگوید این مسافرت نه بلکه برگشت دوباره به وطن است.

مجلهٔ سباوون جهت آگاهی بیشتر

(c) ketabton.com: The Digital Library

خوانـندگان مصاحبه ای را با او انجام داده است که در ذیل میخوانید:

پرسش: آقای انجنیر لطیف! در قدم نخست بـه جـا خواهـد بـود تا توضیح دهید چگونه به دنیای پهناور سینما رو آوردید؟

پاسخ: در تلویـزیون کـابل فلم های کوتاه اعلان برای صنایع تولید کشور تهیه مینمودم و ایـن درسـت سـالهای ۵۵ – ۱۳۵۴ بـود ایـن فلمهـای سیاه و سـفید بودنـد. بعداً با سینماگر مسـتعد و نـامور کشـور توریالـی شـفق به کار فلمـبرداری آغـاز کردم و چند پروژه را مشترک پـیش بـردیم و بعـد از آن بـه سـناریو نویسـی پرداخـتم. در آن هـنگام در پهلـوی کارگردانـی سـناریو مینوشتم و هم در فلم ها ظاهر میشدم پـیش بـردن ایـن سـه کـار در یک وقت برایم مشـکل شـد بـناً تـنها به کار سناریو نویسی و کارگردانـی بسـنده کـردم؛ زیـرا در آن زمـان جوانانی خواستار کار در سینما بودند و برای آنها بـاید فرصـت کار داده میشد؛ هنگامی فرا رسید بنابر مجبوریت این سه کار را در عین زمان باید اجـرا میکردم و آن موقع ساختن سریال مشهور شـیر آغا و شرین گل بود که در خارج از کشور سـاخته میشـد، شرایط اقتصادی طوری بود که مـن ناگزیـر ایـن سه کار را در عین زمان اجرا کنم.

پرسـش: آقـای لطـیف! نقـش آفرینی یک هنرپیشهٔ روسی به نام "ناتاشا" در سریال افغانی چگونه اتفاق افتاد؟ آیا او زبان فارسی میدانست و یـا در جـریان کـار فلـم آموزش زبان فارسی دید؟

پاسخ: بـاید گفـت چـون من زبان روسی مـیدانم زمانـی در بخـش کـار هـای سینمایی ارتـباط خیلـی نـزدیک بـا اتحاد شوروی سابق داشـتم. وقتـی بـرای سریال به بازی هنر پیشهٔ روسـی ضـرورت پـیدا نمـودم بـا یک پیشنهاد صـدها هنرمـند روسی حاضر به ایفای نقش در سـریال مذکـور شـدند. مـن از مـیان این همه هنرپیشـه هـا بازیگـر معـروف سینمای روسیه ناتاشـا را بـرای ایـن کـار انـتخاب نمودم. فکر میکـنم حالا این یک امر معمول شده است. در سـینمای جهان بارها دیده شده که در یک فلم امریکایـی هنرپیشـهٔ هـندی و یا ایتالوی نقش بازی نموده است. مثلاً سینمای هالیوود از چهار گوشـهٔ دنـیا هنرپیشـه های معروفی را در خود دارد. در ایـن مـورد دو حالـت وجـود دارد: اول ایـنکه سـناریوی فلـم بـرای هنرمـند بـه زبان خـودش ترجمه شود و در قدم دوم صحنه های کـه هنرمـند اجـرا کـند از قـبل توسط دایرکتر بـرایش مفهـوم داده شـود. ایـن سیسـتم، کـار هنرپیشه را نهایت آسان میسازد.

در سـریال شـیرین گـل و شـیر آغا کار به همیـن مـنوال پـیش رفـت، چـون خودم زبان روسی میدانستم سناریوی فلم را به زبان روسی بـرای ناتاشـا تـرجمه کـردم، وقتـی مفهوم آنرا درک کـرد صـحنه هایی را که باید اجرا میکرد صـرف همـان صـحنه های کوتاه را به فارسی برایش آموزش دادم و ناتاشا چون هنرمند مؤفق و از استعداد خارق العادهٔ برخوردار است به وجه احسـن از عهـدهٔ ایـن کـار بر آمد و با تماشای سریال مذکور بیننده اصلاً احساس نمی کند که او فارسی نمی داند.

پرسـش: آقای لطیف! بعـــد از بازگشت بـه کشـور چـه تغیـرات در افغان فلم مشاهده نمودیـد و ایـن تغییـــرات را چگونه ارزیابی میکنید؟

پاسـخ: قـبل از ایـنکه ریاست افغان فلم را بـه عهـده بگـیرم در سـال ۱۳۵۴ ریاست یک اسـتدیوی مستقل فلم سازی بنام "آریانا فلم" را بـه عهـده داشـتم که مسوول زحمات آن سالها بیشـتر فلـم هـای کوتاه و بعداً فلم های هنری بلندی بود که به فستیوال ها آنها را میفرستادند؛ امـا پس از آن که مسوولیت افغان فلم را عهده دار شـدم تحـت شـرایط خیلـی حسـاس فلـم میساختم و در فلم ها یک توازن را برقرار نموده بودم. با آنکه فلم های ما بیشترین صحنه های خود را در اثر سانسور از دست میداد؛ اما تا حال هیچ کسی به یاد نداشته که در فلم مورد تاخت و تاز قرار گرفته باشد، به این ترتیب ما توانسته بودیـم در افغـان فلم یک سیستم را راه اندازی کنـیم. فلمهایـی کـه در آن زمـان ساخته شده است از اهمیتی خاص برخوردار اند و نمی توان آنها را دست کم گرفت. با آنکه دیروز افغانستان یـک کشـور بسـته بـود و مـرزی با کشورهای اروپایـی نداشـت. فلـم ها باید در یک محدودهٔ سـاخته میشـد کـه در فستیوال های خاص راه

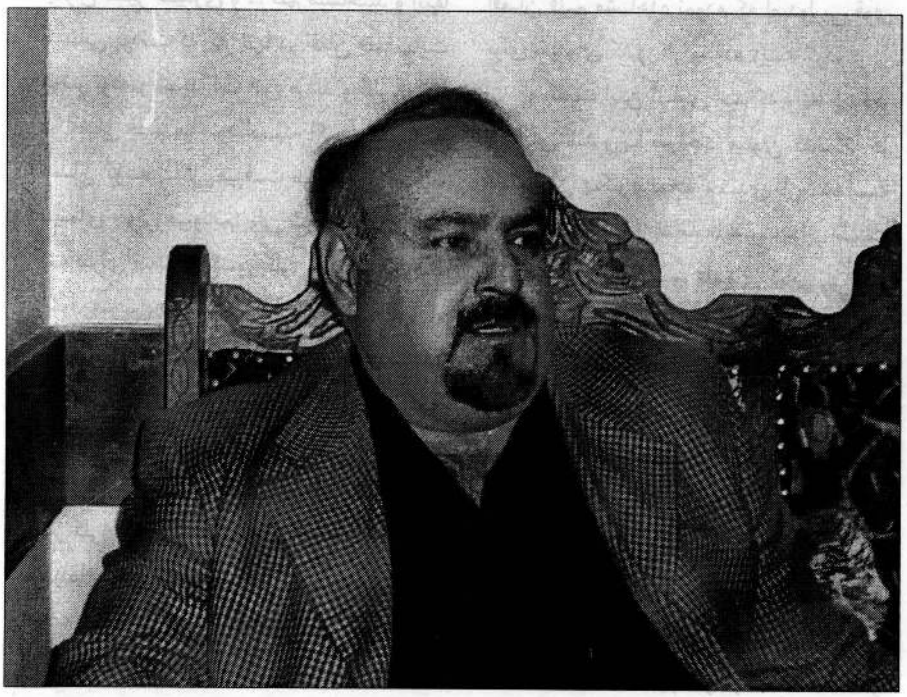

(c) ketabton.com: The Digital Library

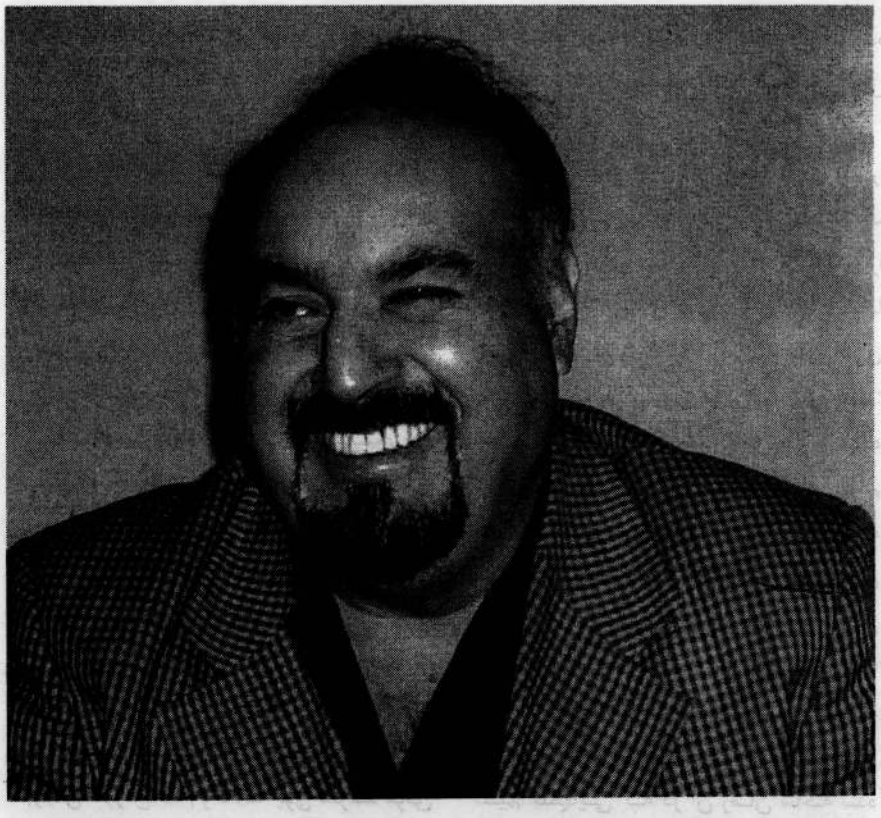

پیدا میکرد، در آن فستیوال ها با مشاهدهٔ فلم های افغانستان و مصاحبه با کارگردانان این فلم، فلم سازان میدانستند که در افغانستان حرکتی وجود دارد، سینماگران مؤفق کشور در آن زمان چون موسی رادمنش، سعید ورکزی، جوان شیر حیدری و ... فلم میساختند و اینها کسانی بودند که کار آنها در افغان فلم نهایت مؤثر بوده و شدیداً احساس میشد و آثار از آنها در افغان فلم موجود است، اگر وضعیت به همان گونه پیش میرفت ما امروز صاحب سینمای خوبی میبودیم؛ ولی شرایط طوری آمد که برای سینمای کشور کاری صورت نگرفت زیرا بهترین دست اندرکاران عرصهٔ سینما، کشور را ترک گفتند و در غرب پناهنده شدند. سینمای ما از هم پاشید. از آن پس با آنکه تلاشهای در این بخش صورت گرفت و فلم هنری "عروج" در آن سالها ساخته شد؛ اما به طور کلی تند باد حوادث اجازهٔ آنرا نداد که برای سینمای کشور کار صورت بگیرد و برای یک دهه سینمای کشور ما در حال رکود قرار داشت. مخصوصاً در زمان حکومت طالبان، همه امکانات از بین رفت با وصف آنکه در خارج از کشور بعضی فلم ها ساخته شد. اما امروز پس از شکستن طلسم و برگشت تاریخ در سینمای افغانستان همه چیز از نو آغاز شده. زمانیکه به کشور برگشت نمودم، آثاری را در افغان فلم مشاهده نمودم که امیدواریی قوی برای سینمای کشور در وجودم ریشه کرد.

او گفت این آثاری اند که واقعاً در خور ستایش اند و با صراحت میتوان گفت که در افغانستان یک صفحهٔ جدیدی باز شده است مخصوصاً فلم بلند اسامه فلمیست حایز اهمیت و در پهلوی این فلم، فلمهای دیگر نیز تهیه گردیه است که میتوان بالای آنها حساب کرد مانند فلم "هنرمند" از میرویس رکاب، "قربانی" از همایون پاییز و ... که هر کدام آنها در خور ستایش اند و سینمای کشور را به سوی بالندگی میبرد. امروز که افغانستان در خور توجه جامعهٔ جهانی قرار گرفته است. سینما میتواند بزرگترین زاویهٔ دید و بعد تصمیم گیری برای کشور ها باشد زیرا با دیدن تصویر، کشورها میتوانند تصمیم بگیرند و درک کنند که در افغانستان چه میگذرد. من امیدوار هستم که سینما در افغانستان امروز نسبت به هر پدیدهٔ دیگر سیر تکاملی اش را می پیماید.

پرسش: از کارها و ساخته های هنری تان به کدام دست آورد تان بیشتر ارج میگذارید؟

پاسخ: برای یک کارگردان همه فلم های را که ساخته و پرداخته است به مثابهٔ فرزندان اوست که نمیتواند میان آنها تفکیک قایل شود و میگوید که هیچ گاه یک دایرکتر نمیتواند پیش بین باشد در مورد فلم که چگونه از آن بدر می آید خوب و یا بد. مثلاً در یک فلم کارگردان زحمات و مصارفی را متقبل میشود اما در نهایت فلم خوبی از آب بدر نمی آید؛ ولی بر عکس کارهای نیز وجود دارد مانند سریال شرین گل و شیر آغا یک سریال تلویزیونی است بالایش زحمت زیاد کشیده نشد اما در سراسر دنیا هزاران بینندهٔ افغان آنرا تماشا میکنند.

پرسش: زندگی با سینما چه دشواریهای را پیش رو دارد؟

پاسخ: سینما نمی تواتند از زندگی دور باشد صرف نظر از فلم های ساینس فکشن فلمهای (علمی تخیلی) و فلمهای فانتزی و کارتونی؛ اگر از حقیقت نگذریم این فلم ها نیز هرچه هستند الهام از زندگی میگیرند. پس معلوم میشود که سینما از زندگی سرچشمه میگیرد و عصارهٔ زندگی در فلم ریخته میشود و اینکه واقعیت ها را چگونه در یک فلم بریزیم ارتباط میگیرد به کار سینماگر و دایرکتر."

انجیر لطیف متأهل است، دو پسر و یک دختر دارد، فامیلش اکنون در مسکو اقامت دارند. پسر و دخترش مشغول تحصیل هستند اما پسر بزرگتر نزد پدر در کابل بسر میبرد و علاقمند ادامهٔ کارهای سینمایی در کنار پدرش است. وی از جمله کارهای هنریی را که در آینده میخواهد پیش ببرد ساختن قسمت سوم سریال شیرین گل و شیرآغا است که تا سال آینده باید تکمیل گردد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

درباره هنرمندان آزاد و یگانه بدانید

یادداشت:
مطلبی را که در مورد گیتاریست آلمانی در ذیل مطالعه می کنید دوست و ژورنالیست ورزیدهٔ مجله سباوون و شفیع سکندری از امریکا فرستاده است، بیجا نیست که این هنرمند آلمانی را بخاطر همکاری اش با فرهاد دریا آواز خوان مستعد کشور در این شماره به معرفی بگیریم و در آینده، نیز مصمم هستیم تا اندک ازهنرمندان خارجی که افغانهای ما را در حصهٔ موسیقی همکاری میکنند به شما خواننده گان عزیز معرفی کنیم.

هارنر ملیشا

هارنر ملیشا یکی از نوازنده های خوب آلمانی و اروپا است. این گیتاریست مؤفق در بزرگترین کنسرت های هنرمندان سرشناس خارجی گیتار مینوازد.

به گفته او با هنرمندان چون (البانو و رومیناپاور) همکاری نزدیک دارد و در بعضی محافل با فرهاد دریا نیز در قسمت نواختن گیتار همکاری میکند.

از وی در مورد فرهاد دریا پرسیدم که فرهاد را چه نوع هنرمند یافته است؟ هارنر میگوید به نظر او فرهاد دریا هنرمندیست که صدا و آوازش در هر نوع موسیقی حکومت می کند. او را هنرمند بین المللی باید خطاب نمود.

صدا، استعداد و خلاقیت کار او قابل قدر است و او کاملاً متکی به خود است. پرسیدم چگونه با فرهاد دریا آشنا شده اید؟ در جواب گفت که میکی (Miky) نوازنده سرشناس آلمان با من در تماس گردید و از من دعوت کرد تا در یک کنسرت با فرهاد دریا همکاری نمایم. در حالیکه من در مورد موسیقی افغانی هیچ نمی دانستم؛ ولی با موسیقی هندوستانی و عربی کم و بیش آشنایی دارم؛ اما حال میدانم که موسیقی افغانی چقدر لذت بخش است.

بعد از اینکه آهنگهای افغانی را شنیدم و باید می شنیدم تا آماده گی برای اجرای کنسرت فرهاد دریا داشته باشم آنقدر به من جالب بود که اصلاً نمی توانم احساسات احساسات خود را ابراز نمایم.

هارنر یکتن از هنرمندان و موسیقیدانان مشهور اروپایی بوده که خیلی با تمکین و فروتن میباشد.

خالد کیهان

(خالد کیهان) هنرمند و آوازخوان محبوب کشور که روزگاری فعالیتهای هنری خود را در گروه هنری پیام به پیش میبرد میباشد.

وی به حیث کیبورد نواز در کنسرت های فرهاد دریا سهم میگیرد.

خالد کیهان ده سال است که به فعالیتهای هنری در آلمان با هنرمندان همکاری دارد. عنقریب پارچه های آهنگهایش که در CD جمع آوری نموده است به دسترس علاقمندان او قرار خواهد گرفت. کار خالد کیهان در ترتیب و کمپوز موسیقی فوق العاده زیباست.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ناهید محصل سال اول علوم اجتماعی پوهنتون تعلیم و تربیه:

به تحصیل علاقهٔ فراوان دارم. جوانان باید از وقت استفاده اعظمی کنند. آزادی را در یک چوکات معیین می پذیرم. آزادی را باید به شکل به کار ببریم که هیچگاهی مورد انتقاد قرار نگیریم. ازدواج یک امر شرعی است انسان مجبور است خواه ناخواه به ازدواج تن در دهد؛ ولی تحصیلات خود را به اتمام رسانیده و بعداً در این مورد تصمیم بگیرد. زیبایی در سادگی است. به مود علاقه دارم چرا که سلیقهٔ یک جوان را نشان میدهد؛ ولی از مود باید طوری استفاده کرد که خلق پسند باشد نه خود پسند. علاقه زیاد به مطالعه دارم داستانهای ایرانی را زیاد خوش دارم مطالعه است که باعث پیشرفت انسان و انکشاف جامعهٔ انسانی می گردد.

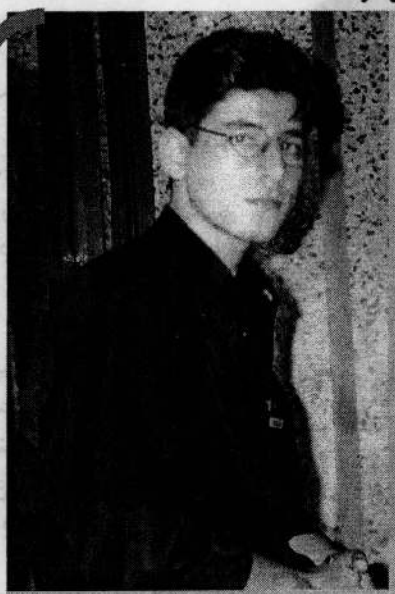

سالم مندوخیل د کابل پوهنتون ژورنالیزم پوهنځي د دریم کال محصل:

زمونږ په اوسنۍ ټولنه کې د ځوانانو حالت زما په آند د اندیښنې وړ دی. د ځوانانو پرمختیایي پروګرامونه او د زده کړې لپاره یې ښه زمینې وجود نلري او دولت هم پدې برخه کې کوم خاص پام ندی کړی.

د ځوانانو د زده کړې او پوهې کچه، که څه هم په ښوونځیو او پوهنتون کې زده کړه کوي ډیره کښته ده چې زما په فکر لامل یې د دغو ځوانانو بې غوري ده. ځکه ځوانان باید نور پخپله ویښ او بیدار و اوسیږي موږ باید پدې تمه پاتې نشو چې هر څه به زمونږ لپاره پخپله آماده کیږي، بلکه پخپله باید لاس په کار شو، خپل د ښه او معیاري زده کړې غم وکړو.

د دې پر ځای چې ځوانان د خپل معنوي پرمختګ غم وکړي، برعکس دوی د خپل ظاهري ژوند د ښکلا په فکر کې دي. باید د ځوانان دغه ذهنیتونه ورغول شي او د روښانه راتلوونکي په فکر کې و اوسي.

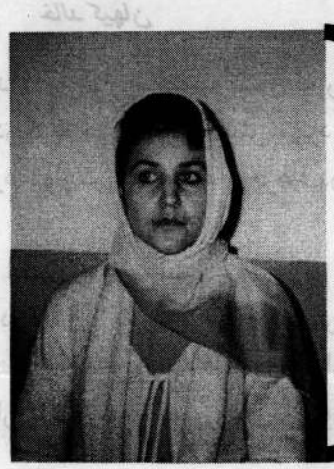

بسیه محصل سال اول پوهنحی زبان و ادبیات رشته انگلیسی پوهنتون تعلیم و تربیه:

آزادی را در چوکات اسلام میپسندم. آزادی باید مطابق معیار های جامعه و خواست مردم باشد. ازدواج یک واقعیت زندگی است؛ ولی باید در موقع مناسب یعنی بعد از ختم تحصیل و در سن قانونی صورت گیرد.

کسب علم و دانش برای هر جوان فرض می باشد و مرد و زن هر دو کلف هستند تا تحصیلات خود را به اتمام برسانند. آرزو دارم در موقع مناسب با شخصـــی به میل و علاقه خودم ازدواج نمایم که دارای تحصیلات عالی بوده و از فامیل روشنفکر باشد؛ چرا که مانع ادامه تحصیلاتم نشود و به مود و فیشن در حد اعتدال علاقه دارم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

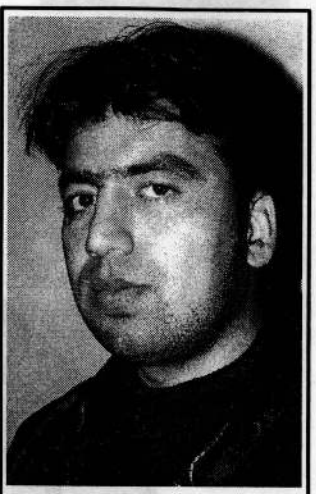

ولید تمیم محصل انستیتوت طب کابل:

جوانان کشور ما به نسبت رقم بلند بیسوادی در کشور باید بیشتر از جوانان دیگر کشور ها بیاندیشند و کار کنند. توقع دارم جوانان بخاطر روشن ساختن ذهنیت عامه و از بین بردن خرافات در جامعهٔ افغانی بکوشند و نهایت صداقت را در کار، شغل و پیشه خود به کار گیرند.

ازدواج تعهدی است استوار بر اعتبار، صداقت، احترام، گذشت. عقد ازدواج معمولاً با رضایت هردو جانب صورت میگردد؛ ولی بعضاً بنابر خود خواهی و عدم توجه جانبین به عامل های اساسی زندگی شکل دیگری را بخود میگیرد، هر چند تعدادی از جوانان علاقمند ازدواج زودرس اند؛ ولی سن من ۲۸ را مناسبریت سن برای ازدواج میدانم. توافق قبلی باعث خوشبختی زندگی مشترک میشود. مشخصات همسر آینده ام را نمی خواهم بیان کنم صرف اینکه برایش عزیز ترین باشم و برایم عزیزترین خواهد بود.

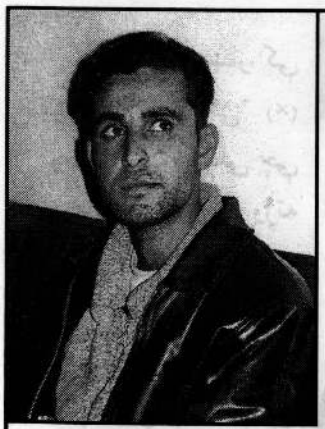

نجیب الرحمن صبوری استاد پوهنحی انجنیری پوهنتون کابل:

اساس رشد و پیشرفت در یک جامعه سطح آگاهی علمی و اجتماعی افراد همان جامعه است. جوانان عامل اصلی بلند بردن معیار ها و ارزش های جامعه محسوب میشوند. بناً نا آگاهی، عدم تحرک، نداشتن تلاش و داشتن تعصبات بی مورد جوانان در جامعه به ساده گی احساس میشود. پس رسالت ما جوانان در جهت اصلاح و رشد جامعه عبارت از خود آگاهی، مسوولیت پذیری و ریشه کن ساختن یگانه عامل بدبختی کشور (تعصبات بی معنی و جاهلانه لسانی و قومی) البته بصورت واقعی و علمی آن میباشد نه در الفاظ و کلماتی که همیشه آنرا بکار میبریم، در مورد ازدواج باید گفت که ازدواج یک پدیده اجتماعی بوده که اکثراً بخاطر بقای نسل بشری و قایم نمودن ارتباط اجتماعی وضع شده است، با تأسف در جامعه ما اکثراً ازدواجها به اساس همچشمی های بی مورد و جاهلانه صورت میگیرد که اینگونه ازدواجها خلاف شریعت اسلامی و اصول انسانی بوده بجای کاهش مشکلات باعث ایجاد مشکلات میگردد، و بر ما جوانان است که در حدود صلاحیت با چنین اندیشه ها مخالفت کنیم و هنگامیکه پدر و مادر میشویم این مفکوره های خرافاتی را از ذهن خود دور سازیم.

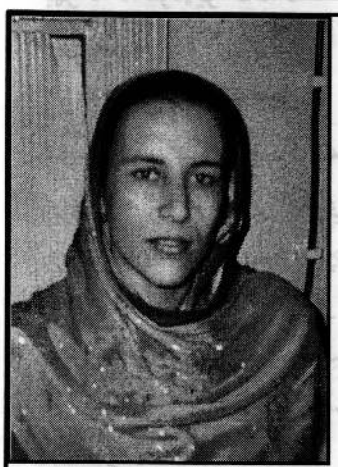

جمیله صدیقی محصل سال پنجم انستیتوت طب کابل:

چون زیربنای یک جامعه اقتصاد است پس تحصیل می تواند اقتصاد یک جامعه را بلند ببرد. شریعت نیز تحصیل را برای مرد و زن فرض گدانیده و فامیل ها باید تا می توانند در قسمت تحصیل فرزندان شان بکوشند. آزادی را می پذیرم که به روحیه جامعه اسلامی سازگار بوده و مطابق خواست های جامعه و مردم باشد. ازدواج یک امر ضروری است؛ ولی باید در سن قانونی و بعد از تکمیل نمودن تحصیل صورت گیرد. شخص تحصیل کرده از فامیل خوب و روشنفکر باشد مرا درک کند، به عشق باور دارم؛ ولی تا به حال به آن روبرو نشده ام. به موسیقی علاقهٔ خاص دارم و وقتی از مطالعه خسته می شوم به آن رو می آورم. مود و فیشن به نظرم سلیقه یک انسان است؛ ولی نه آنقدر که انسان از عنعنات و کلتور خود بیرون شود و به اصطلاح از مردم های اروپایی زیاد تقلید کند به فلم علاقه دارم؛ ولی به فلم هایی که برای جوانان مفید باشد و فلم های را که جوانان را به بیراهه می کشاند نمی پسندم.

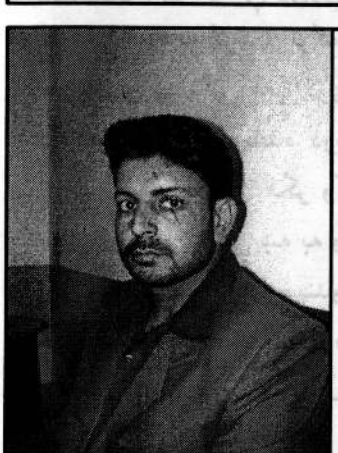

همایون فرزاد فارغ التحصیل صنف دوازدهم لیسه غلام حیدرخان و دانش آموز اکادمی کمپیوتر PCI:

جوانی بهترین ایام زندگی است که جوانان باید از آن استفاده اعظمی نمایند؛ ولی در هر صورت جوانان ما باید در قدم اول به زیور اسلام آراسته باشند و از دیموکراسی و شرایط موجود سؤ استفاده نکنند. شخصاً خودم نمی توانم همه اوقات خویش را صرف آموزش نمایم؛ ولی در اوقات فراغت از کار همواره مصروف فراگیری علم و دانش هستم. در مورد ازدواج باید گفت که یک ضرورت شرعی و قانونی است، به نظر من معرفت قبل از ازدوج حتمی است چرا که انسان باید حد اقل بداند که زندگی را با جانب مقابل ادامه داده میتواند یا خیر؛ ولی اگر به خواست والدین صورت بگیرد این هم کار معقولی است، بخاطریکه والدین و یا در مجموع فامیل هیچگاه بدخواه فرزندان شان نیستند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ژباړه د نظري اریانا

د سکاپیریو کیسیک

هانس کریستیان اندرسن

د واورو ملکه

په یوه لوي ښار کې یو هلك چې "کئ" (×) نومېده او یوه نجلۍ چې "ګردا" (××) یې ورته ویل، اوسېدل. دوی په اوړي کې د باندې کروندو ته وتل اوهلته یې لوبې کولې. په ژمي کې به چې واوړي و اورېدلې دواړو به خپل ښویندو کي (×××) راواخېستل او بهر ته د غونډیو څخه د ښویېدو له پاره لاړل.

یوه ورځ "کئ" د خپل ښویندو کي سره لوی ډګر ته لاړ چې له نورو هلکانو سره لوبې وکړي. هلته یې یوه غټه بګۍ ولیده چې سپین انځورونه یې درلودل او یو څوك چې خپل مخ او ځان یې په یو سپین پوستین کې پېچلئ او خولۍ یې په سر وه پکې ناست وئ.

بګۍ لس پلا پر ډګر راوګرځیده او ګئ خپل ښویندو کې ورپوري وتاړه او له هغې سره په ګړندي توګه وخوځېد؛ خو په پای کې بګۍ هغې لاري ته چې له ډګر څخه وتلې و څرخېده. درنه واوره په اورېدو شوه او "کئ" فکر وکړ چې که خپل کور ته لاړ شي ښه به وي. نو یې زیار وایست چې خپل ښویندو کي بګۍ څخه خلاص کړي؛ خو نه کېده.

دوی په چټکۍ سره د باد په شان مخې ته لاړل او والوتل؛ له ځمکې نه جلا شول او د باغونو له ډېوالونو څخه و اوښتل. په پای کې غټه بګۍ ودرېده او هغه څوك چې بګۍ یې چلوله راپاڅېد.

"کئ" ولیدل چې د یوې جګې او نرۍ ونې درلودونکې مېرمنه ده او خورا سپینه برېښي.

هغې وویل:

- زه "د واورو ملکه" یمه؛ ته نه غواړې چې راسره راشې او ووینې چې په څومره ښکلي ځای کې اوسېږمه؟!

دواړه هلك دومره ساړه شوي وه چې ځواب یې هم نه شوای ورکولای. ښځه ور نژدې شوه. او دئ یې له ښویندو کي څخه راواخیست په بګۍ کې یې خپل ارخ ته کېناوه او پراخ پوستین یې ورباندې وغوړاوه دوی بیا هم مخ په وړاندې لاړل.

"ګردا" ته چې خپـــل د لوېږ ملګرې یې له لاسه ورکړئ وئ ژمی ډېر له خپګانه ډك وئ؛ خو پسرلئ راغـــی او کله چې په ځنګله کې ګرځېده له یوې بوډۍ سره مخامخه شوه. هغې ورته وویل:

- زما ګراني ماشومې، راځـــه نږدې تر تولو ښکلی بڼ در ښکـــاره کړم.

"ګردا" چې په ګلانو باندې مینه وه په بوډۍ پسې لاړه او هغې له ډېرو خندونو څخه پورې ایستله او نوموړي بڼ ته یې بوتله. آخ، څومره ښه او ښایسته ځای! هلته د هر فصل د ګلانو تول ډولونه راغوند شوي وه او "ګردا" د هغه ځای په توده او لمریزه هوا کې تر ډېرو ورځو پورې لوبې وکړې؛ خو مخ کې له دې نه چې پام یې شوئ وي، بیا هم ژمی راغلئ وئ.

یوه ورځ کوم تور کارغه راغئ او په واورو باندې پورته پورته وغورځېد.

کارغه وویل:

- کاغ، کاغ! که پوه شې چې زه په څه باندې پوهیږم خوشحاله به شې.

"ګردا" وپوښتل:

- ولي، ته په څه باندې پوهیږې؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

کارغه وویل:

- زه پوهیږم چې "ګئ" چېرته دی.

د "ګردا" زړه راوپارېد:

- آخ! ته څه وایې؛ هغه لا ژوندئ دی؟ ته راته ووایه چې څرنګه به وکولای شم دی پیدا کړم؟

کارغه وویل:

- هو کې، په همدې نژدې وختونو کې مې له داړه ماري نجلۍ سره خبرې کړې دي.

"ګردا" و نه پوهېده چې د "داړه ماري نجلۍ" څخه د کارغه څه مقصد؛ خو ډېر ژر په دې پوه شوه، ځکه تر یوې لنډې مودې وروسته کارغه په داسې حال کې چې د یوې سپینې نجلۍ پر اوږې ناست وُ بېرته راغئ.

نجلۍ وویل:

- زه داړه ماره نجلۍ یمه او دلته په ځنګلونو کې ژوند کومه. د کورنۍ نارینه وځي او د شتمنو کسانو خزانې تر لاسه کوي؛ خو موږ له ببوزلو سره مهربانه یو او هغوی ته مرستې رسوو. کارغه ستا د کوچنۍ ملګرې "ګئ" په هکله راته یو څه ویلي دي او زه راغلمه چې تاهغه ته ورولم.

نو "ګردا" له داړه ماري نجلۍ سره هغه لیرې ځای ته لاړه چې هلته یو سهیلي ګوزن ولاړ وُ.

"ګردا" یې په ګوزن باندې کېنوله؛ چپنه یې پرې راتاوه کړه او د هوسایني له پاره یې یو بالښت هم په ګوزن باندې کېښود؛ او ویې ویل:

- اوس نو موږ د واورو د ملکې د مانۍ په خوله کې یو. زه د ننه نشم تلای؛ خو ته باید ننوزې. په کنګل باندې مخامخ لاړه شه، هلته به خپل ملګری ومومې. هغه کنګل شوی دی؛ ځکه چې د واورو د ملکې د کورنۍ غړی تر زړه پورې شوی دی او د دې کورنۍ ټول غړي تر زړه پورې په کنګل اووښتي دي. که ته کومه سندره ووایې یا وژاړې، نو ښایي چې کوډې به ماتې کړې. زه درته سترګې په لار یم. مه دریږه؛ ځکه چې باید په ببرې ستانه شو.

"ګردا" د کلکې یخنۍ احساس وکړ او چې شاوخوا یې سترګې وغړولې د لامبو وهونکو کنګلونو له سترو توتو نه پرته یې څه و نه لیدل. لږ شانته لېرې یې یو څه تر سترګو شول چې د الماسو له دانو څخه د جوړې شوې مانۍ په څېر ښکارېده. دا مخ په وړاندې لاړه او لویې مانۍ ته ورسېده. ویې لیدل چې مانۍ بېخې له کنګلو څخه جوړه شوې ده او "ګئ" یې ولید چې یوازې ولاړ دی. په بېړه یې په کنګل باندې د هغه وخواته منډه کړه. خپلې لیچې یې پرې راتاو کړې او ناري یې کړې:

- ګئ، زما خوږه او ګرانه ګیډا آخر مې ومونډلې.

خو هغه کنګل شوی او کلك ولاړ وُ. وړه "ګردا" په زګېرویو شوه او سوځنده اوښکې یې وبهېدې. خپل سر یې چې راپورته کړ نو یې ولیدل چې د "ګئ" کنګل شوي پارڅوګان په سره رنګ وړي. په دې شېبه کې د ګوزن خبرې ور په یادې شوې او د سندرو په ویلو یې پیل وکړ:

"سور ګل غوړېږي؛ خو پرتم یې تېر شوئ

د میلاد اختر به ژر راورسېږي

او د کوډو پـــه شان د "ګئ" کالبوت ته یو نوی ژوند ورننـــوت. خپله وړونکي ملګرې یې چې د زیاتې خوشحالۍ له امله یې په چیغو چیغو وویل:

- ګردا، زما وړې ګـــردا! دا ږښتیا ته پخپله یې؟ په دې دومـــره موده کې ته چیرې وې، چیرې وې؟ "کـــردا" دومره و نـــه درېده چـــې د ده پوښتنې ته ځواب ورکـــړي. سمدلاسه یې وویل:

- باید ببرې وکړو، شـــایې ګوزن ته بـــه دا اند ښښنه ور پیدا شي چې موږ نه خوا!

په چالاکۍ سره یې "ګئ" له مړونده ونیو او هغه یې د واورو د ملکې له سیمې نه راویست. دوی په لنډو شېبو کې په سهیلي ګوزن باندې سپاره شول او د راستنېدو له پاره یې په واورو پوښلي دښتې تر پښو لاندې کړې. ګوزن د "ګردا" او "ګئ" تر ښارې پورې و نه درېد.

اوس "ګئ" او "ګردا" سره واده شوي دي او څو ماشومان لري. له هغو ټولو کیسو نه چې آوریدل یې دغو ماشومانو ته په زړه پورې دی ډېره ښه کیسه د واورو د ملکې په هکله ده.

---

* Key

** Gerda

*** په واورو باندې د ښویېدو له پاره یوه وړه ګاډۍ چې "سور تمه" هم ویله کیږي.

(c) ketabton.com: The Digital Library

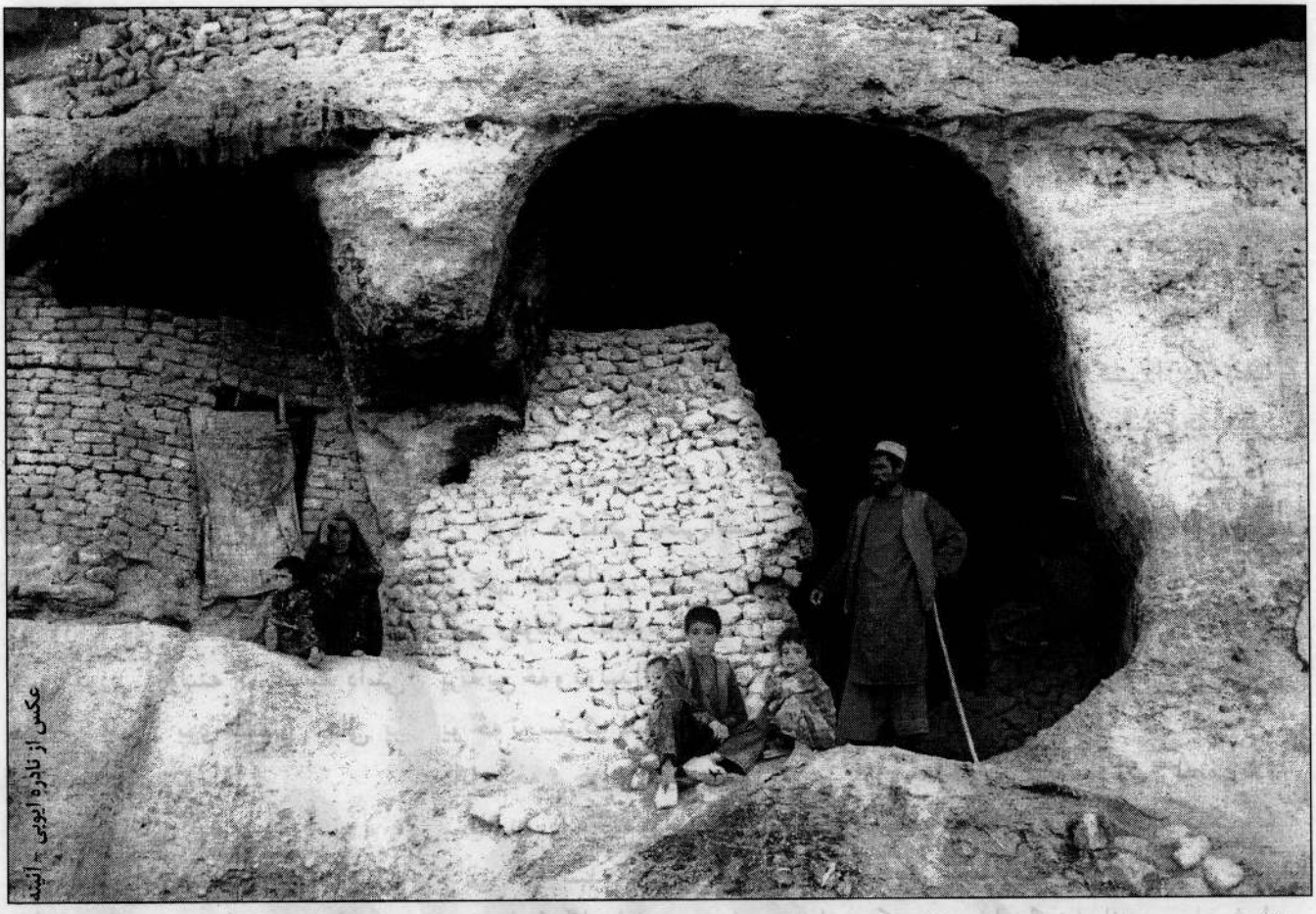

عکس از نادره ایوبی - آینه

تمدن در افغانستان سیر نزولی دارد

نادره ایوبی

با ورود به درهٔ زیبای بامیان اولین چیزیکه توجه انسان را بخود جلب مینماید محل بت های نابود شدهٔ بودا است که از فاصلهٔ دور در اطراف بت کلان بامیان نشانه های سیاه رنگی به چشم میخورد که با طی نمودن فاصله و نزدیک شدن به این محل تثبیت میگردد که این نشانه های سیاه نه بلکه مغاره های است که این مغاره ها را بامیانی ها بنام سوم ها یاد میکنند.

حدود یکهزار و پنجصد سال قبل ازامروز زاهدان بودایی بخاطر عبادت و تزکیهٔ نفس، به تعبیر خود شان، در این غار ها خلوت می گزیدند و در پهلوی معبود بزرگ خود (پیکرهٔ بودا) شب زنده داری می نمودند؛ ولی آنها هرگز تصور نمیکردند که بعد از آنها در قرن ۲۱ یعنی عصر کمپیوتر، انترنت و ستلایت انسانهای با اطفال بدبخت خویش در اینجا روزگار را بسر خواهند برد، غذای کافی و یا حتا غذای انسانی برایشان نمیرسد و از پیشرفت ها و سهولت ها طی عصر حاضر کوچکترین آگاهی ندارند و طبیبی جهت مداوای شان مراجعه نمی نماید.

در مقابل اولین غاری که پا گذاشتم طفلکی با سر و وضع نا به سامان پاهای برهنه، لباس های ژولیده و پاره پاره در مقابلم ظاهر شد و اینجا که دروازه ای در دهنهٔ غار وجود ندارد انسان نمی داند با چه وسیلهٔ اجازهٔ دخول را دریافت کند. در این حال طفلک به داخل غار دوید و خانمی را صدا زد. خانم بی بی حوا با چادر سرخ و رنگ پریده که با اولین نگاه هر بیننده احساس میکند که او وضع صحی خوبی ندارد و با

(c) ketabton.com: The Digital Library

محمد رحیم علی یار والی ولایت بامیان

آواز کنده کنده و کشیدن نفس های عمیق رسم احترام را بجا آورده و سلام میدهد.

از او پرسیدم چطور سرنوشت شما را به زندگی در این مغاره ها کشانید، با گلوی گرفته گفت: من با سه پسر و یک دختر و شوهرم در ولسوالی کهمرد زندگی آرامی داشتیم، شوهرم در معدن ذغال سنگ کار میکرد و از آنطریق بخور و نمیر زندگی را دریافت می نمودیم، تا اینکه جنگ های طالبان به ولسوالی کهمرد کشانیده شد و طالبان خانه های مردم آن منطقه را بصورت عموم سوزانیدند و مردم را نیز از آن محل بیرون نمودند. ناگزیر چون در ولایت بامیان توان گرفتن خانه کرایی چه که حتا توان دریافت لقمه نان خشک را نیز نداشتیم فقط یگانه جای مناسب برای ما و امثال ما همین مغاره ها بود.

او میگوید: "در کهمرد نیز خانهٔ شخصی نداشتیم ولی به هر صورت در خانه های مردم گذارهٔ ما میشد و حال مدت سه ماه میشود که نهایت مریض هستم. چند مرتبه دوایم را به قرض گرفتم؛ ولی صحت یاب نگردیدم. اکنون دیگر توانایی دریافت دوا را به شکل قرض هم ندارم و علاوه بر این اکنون دولت دستور داده است تا ما اینجا را نیز ترک کنیم. به دلیل اینکه این محل (بت های بامیان) ترمیم میشوند و مؤظفین چندین مراتبه مراجعه نموده و تأکید می نمایند تا این محل را ترک گوییم؛ ولی ما به دربار خداوند حیرانیم که بعد از ترک این محل کجا برویم. به هر صورت اکثر ساکنین این مغاره ها به سرنوشت خانم بی بی حوا و یا خرابتر از آن مواجه اند. داکتری اینجا مراجعه نمیکند مؤسسات خیریه و مسوولین دولت تا هنگام ترمیم این محل حتا آگاهی هم نداشتند که اینجا انسانها، هموطنان و یا بخشی از ملت محروم شان زندگی میکنند.

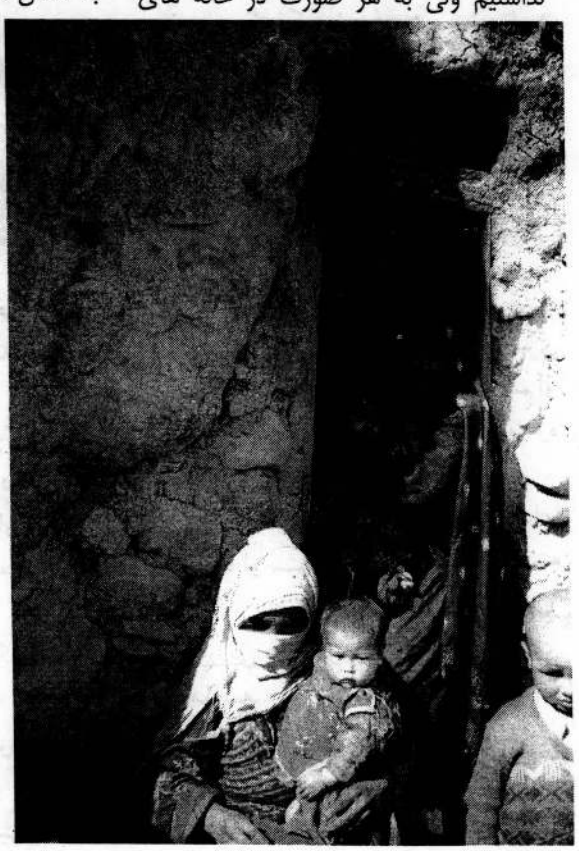

عبدالرحیم علی یار والی بامیان در مورد گفت: "فامیل های که در این مغاره ها زندگی میکنند به سه کتگوری تقسیم میشوند: یکی مهاجرین مناطق همجوار؛ چون شهر گنجایش نفوس بیشتری را ندارد ما ناگزیریم اینها را به مناطق اصلی شان برگردانیم.

کتگوری دوم دهاقین و اهالی خود منطقه است که خانه های شان تخریب گردیده و مجبور اند در این غار ها زندگی کنند و آنانی که مستحق باشند در یکی از ساحات شهر برای شان منازل مسکونی اعمار خواهیم کرد تا در آنجا جابجا شوند و یک تعداد دیگر اشخاصی اند که همه چیز دارند یعنی خانه، زمین و عایدات ولی بخاطر کمک های مؤسسات خانه های خود را ترک گفته و به شکل مغاره نشین های حرفوی اینجا سکونت اختیار نموده اند که به هر صورت آنها را دوباره به خانه های شان بر می گردانیم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

د ښځې آواز

صالح محمد کهسار

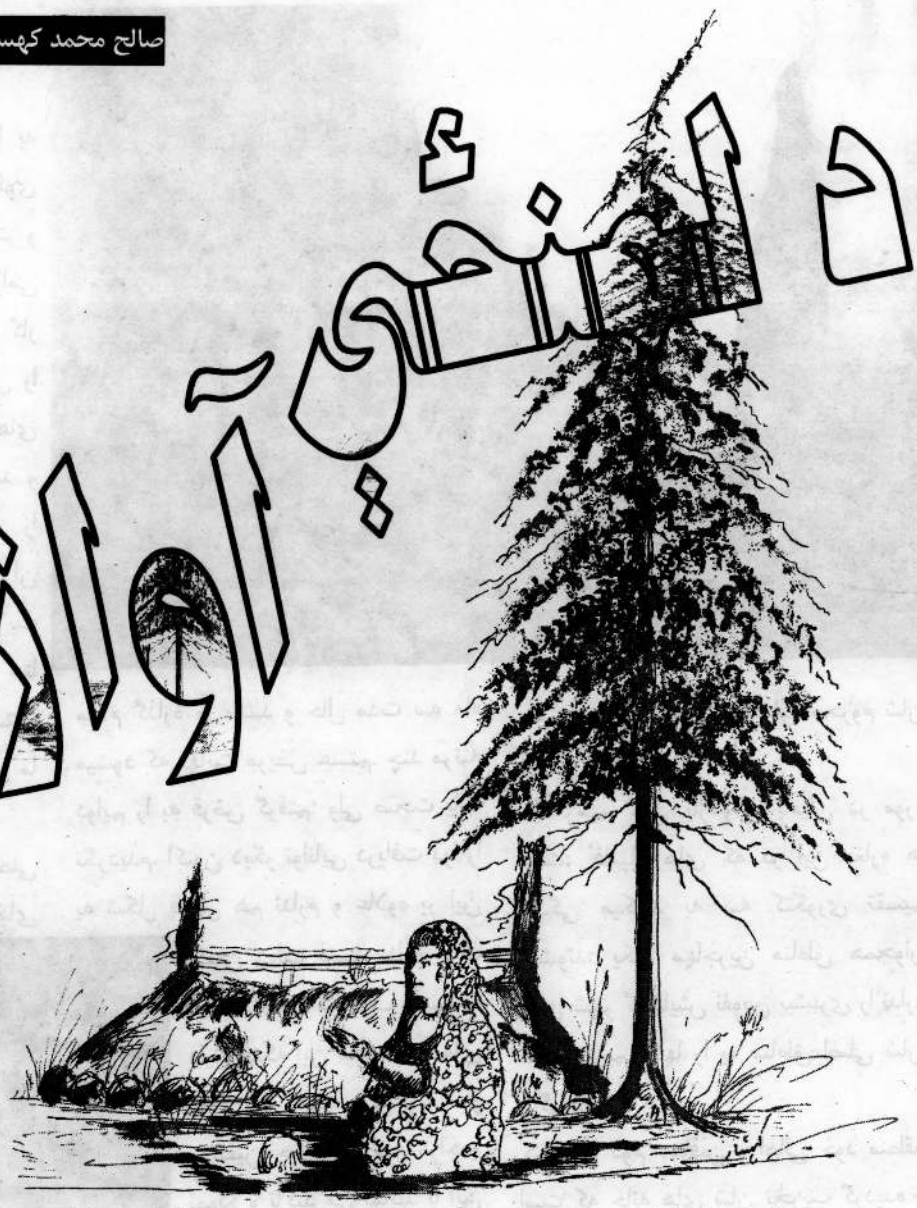

باران وریده کوڅې او بازارونه د ختو ډک وۀ، د پلي کسانو جامې او بوټونه په ختو لړلی وۀ خنې پلو کسانو ویل خدای دي دغه موټر چلوونکو ته انصاف ورکړي چې دومره یې تیز چلوي او په دومره سرعت سره تیریږي چې زمونږ جامې یې ټولې په ختو ولړلې، د ورځې دولس بجې وې نو هر چا بیړه کوله چې خپل کور او یا نږدې سماوات ته د ډوډۍ خوړلو لپاره په باران کې په منډه منډه ځانونه ورسوي ځینو توري او ځینو رنګه چتری په سر نیولی او هرې خوا ته په بیړه بیړه روان وۀ. دوه کسه ښکاریان چې په کلیشنکوف سمبال شوی وۀ او باراني بالاپوشونه یې اغوستي وۀ دې خوا هغه خوا یې ګامونه ایښودل تر څو چیرته ښه ښکار تر لاسه کړي.

د شوربازار ناولو کوڅو کې چې د ختو څخه ډکې دي او هر پلي چې به د دې کوڅې څخه تیریده او کور ته یې ځان رساوه نو مجبور وۀ چې خپلې جامې پورته کړي تر څو جامې یې مرداري نشي.

د شوربازار د ننه یو ډیره تنګه کوڅه کې کوچني کور وۀ چې کوچنۍ دروازه یې درلوده. په دې کور کې پلار، مور، دوه لونې او یو ورور ژوند کاوۀ. پلار او زوی دواړو مزدوري کوله او خپل عمر یې تیراوه او هلك په نهم ټولګي کې زده کړه کوله او د شپاړس کلونو په شاوخوا کې یې عمر درلود چې انور نومیده او خدای ښه ځواني ورکړې وه او په پټه پټه به ښوونځی او کار ته تللو او ډیر احتیاط به یې کولو تر څو دې کوم ښکاري په لومه کې ونه ښلي او تل به ښکاریانو دی ځورولو خو مجبور هم وۀ کله د روزې پیدا کولو لپاره کله به ښوونځي ته تللو. هو کې دا ځورول ډیر شو نو یوه ورځ مور یې ورته وویل ګرانه بچیه ته زما یواځینې زوی یې هیله کوم چې بیا بازار ته لاړ نشې، نه چې تا را ځخه و نه نیسي او کوم ځای ته دې ونه لیږي نو زه به څرنګه ژوند کوم زما خبره ومنه بچیه!

زوی مخ خپل مور ته واړاوه او ویې ویل: "مور جانې تر کله به زه په کور کې پټیږم او مجبور یم چې څه وکړم نو څه چې پینبیږي د خدای رضا ده.

مور یې په اوښکو ډکو سترګو وویل: زویه خدای څخه درته روغ صورت او تا ته د ده څخه مرسته غواړم. د پسرلي شپې او ورځې وې انور خپل مور ته وویل مورجانې نن د جمعې مبارکه شپه ده نن به سړي تښتوونکي په بازارکې نه وي زه به لاړ شم او لږ څه به راوړم مور یې وویل: نه زویه مه زه زړه مې لرزیږي چې کومه پیښه ونشي.

انور ورته وویل: نه مور جانې خدای راسره ده او ستا دعا ګانې زما سره مرسته کوي.

مور یې په ژړغوني آواز ووې: زه خدای دې مل شه.

انور چې د مور څخه اجازه واخیسته نو دري واره یې خپل مور ته مخ راواړو داسې فکر یې کاوه چې دا وروستی دیدن دي. د

(c) ketabton.com: The Digital Library

کوڅې ور یې خلاص کړ او کوڅې ته چې د ختو څخه ډکه وه راووت. پرتوګ او پایڅې یې جګې کړې او لکه چې څه یې ورک کړی وي په بیړه بیړه د پاخه سړک په لور روان وء خو نن ورځ د نورو ورځو په شان ګڼه ګوڼه لړه وه. دی مخ په وړاندې روان وء انور وء چې پدې باران کې یې قدم واهه او خوشحاله ګرځیده. ځنې کسانو به لکه لاندې شوي مرغانو غوندې چې الوتلې نشو منډې وهلې او د هغوی د پښو څټې به د ده کالیو ته ورالوتې نه پوهیده چې چیرته ځي خو دی خوشحاله په نظر راتللو تا به ویل چې د زندان څخه خوشې شوی، دې خوا هغه خوا به یې د لیونې شانته کتل. دکانداران هم هټیو کې ناست وء تر څو هوا لړه ښه شي او په منډه کورو ته ځانونه ورسوي. انور د ځان سره ګرمیده څوک پرې نه پوهیدل چې د خانه سره څه وایي د څو دکانونو څخه تیر شو او ځان یې هغه هټۍ ته ورساوه چې ده سودا پکې اخیسته د پاخه سړک له کوڅې ویالیش نه پورې وت په پلې لاره کې به یې دوه دري ګامه نه وء اخیستې چې غږ پرې وشو ودریږه او اسناد راکړه! انور د دې آواز په اوریدلو ناڅاپه ودرید دوهم ښکاري یې تر څنګ راغې او ورته یې وویل چې ای بیغیرته چیرې تښتیدې زمونږ نه تللی شې؟

انور ډیر وارخطا شوی وء نو په زاریو یې ورته پیل وکړ زه د ښوونځي زده کوونکی یم او شپاړس کلن یم... ښکاریانو ورته وخندل د اوښ څخه جګ او د فیل څخه ډبل یې او ما ته وایي کوچنی یم د مخه شه چې نن موږ یو ښکار هم ندی کړی حتماً یو ښکار باید د ورځې ومومو نو ډیر خوشحاله یو ګڼي زموږ حالت به هم خراب وی. نو مخ یې ورته راواړو او وې ویل چې ته باید خپل وطن وساتې او ... نورې خبرې چې کوې هغه عبث دی.

انور چې په سترګو کې یې د نا امیدي اوښکې لکه مرغلرې ښکته او پورته کیدې د مور آواز به یې په مغزو کې انګازې کولې.

زویه د کوره مه وځه خلك ظالمان دي او ... .

افسوس چې انور د ښکاریانو په لومه کې داسې لویدلی وء چې خلاصون یې ډیر ګران وء دی د دواړو ښکاریانو په مینځ کې روان وء د آسمان سخت ګرزهار هر چاته ټکان ورکولو خو انور د چرتونو په نړۍ کې مشغول وء او د باران غټې غټې دانې یې پر مخ لګیدلې هماغسې په غمونو کې ډوب وء چې ناڅاپه یې سترګې وغړیدلې او د نورو ښکار شوو سره یوځای ودریده دې خوا هغه خوا یې کتل ټول ورته نا آشنا وء.

د انور مور په انتظار ناسته وه وخت تیریده مازیګر شو او د انور پلار راغی مور یې زر ورځګه شوه او بې له مقدمې یې ورته وویل: زوی، زوی ... مې د ۱۲ بجو راپدیخوا پدې باران کې وتلی او تر اوسه ورك دی او زړه مې درزهار کوي او بد شګون راکوي ته ورشه هغه ولټوه.

پلار یې چې لږ څه د نړۍ ترخه خواړه یې ځکلی وء وویل صبر ښه شی دی خدای مهربان دی ګوندې را به شي خو د مور د زړه توته تري بیل شوې وه او هر ګړۍ یې د سترګو څخه د اوښکو باران اوریده او خویندو یې هم ژړل تا به ویل چې د انور په کورنۍ کې لوی ماتم جوړ شوی دی شپه هم هیڅا ډوډۍ ونه خوړله او شپه یې په ماتم تیره کړه سهار د وخته پلار د خپل زوی انور په پلټنه بوخت شو. دې خوا هغه خوادلته او هلته وګرځیده خو د انور درک نه وء. بالاخره مانبام د ښکاریانو د ښکار یو ځای ته ورغی د انور په نوم یې پوښتنه وکړه راته یې وویل: بابا جانه زوی دې بیګا شپه یو لرې ځای ته د خدمت لپاره بول شوی دی خو دومره پوهیږم چې جنوب خوا ته لاړ او نور خبر نه یم. د انور پلار ډیر زیات پریشانه شو او تر کوره پورې یې سترګې د اوښکو نه ډکې وې کله چې کورته ورسیده نو د انور مور ورته راپورته شوه او پوښتنه یې وکړه چې زما انور څه شو د خدای لپاره هغه دې راووست. پلار یې چې د انور دواړه خویندې د ده تر ځنګ ولاړې وې، په اوښکو ډکو سترګو وویل نه ... نه ... لرې ... ځای ته ... یې بیولی دی.

ښکاریانو په همغه شپه انور د کابل د ښکلي ښار څخه ډیر لرې سیمې ته بیولی وء. کله چې د شپې په تیاره کې په چورلکه کې کښیناستو او چور لکه بیا هوا ته پورته شوه او داسې ځای کې راښکته شوه چې څلور خوا یې غرونه وء چې په ځنګلو پټ وء سترګې یې ولګیدلې بیا انور او د ده څو تنه ملګري یې په یو کوټه کې کښینول او ورته یې لږ څه خواړه ورکړل. انور چې د ښو اخلاقو خاوند وء ډیر زیات دوستان یې دلته پیدا کړل. خو د انور په ذهن کې دمور او پلار تصویرونه تلل او راتلل. دی به تل غمجن او چورتي ناست وء د ورځو څخه یوه ورځ انور د یوې ونې سوري ته ناست او د خپلې کورنۍ په چرتونو کې ډوب وء چې د مور آواز یې تر غوږ شو زویه څه در باندې شوي او چیرته یې زه خو داسې ژنده شوم. ناڅاپه راپاڅید یوه خوا او بلې خوا ته یې کتل خو د شپلك آواز یې واوریده او ځان یې هغه ځای ته ورساوه. څو میاشتې تیر شوې وې او دئ د قشلې ټولو شیانو سره بلد شوي وء په ډزونو، راکټونو کې یې خوی اخیستی وء.

یو کال تیر شو خو د تللو لاره او چاره یې ونه موندله. د ورځو څخه یوه ورځ چې غمونه بیا د ده په مغزو کې راتاو شول لاړ او د قشلې د یوې ونې سیوري لاندې یې تکیه ووهله او د ځان سره وویل دوه کاله دري کاله او څلور کاله دا په دې زندان کې څنګه تیر کړم. راځه ځان ته یو لاره پیدا کړم او د دې ځایه څخه وتښتم په همدې د چرتونو نړۍ کې یې سترګې پټې کړې چې ناڅاپه د یو راکټ د چاودیدو له امله یې یوه چیغه وکړه او پر ځمکه راپریوت او هوشه لاړ، پدې مهال دوستانو یې چې د چاودنې آواز واورید نو په منډه منډه ورته راوسیدل او راجګ یې کړ خو تقدیر ورسره میرانه کړی

(c) ketabton.com: The Digital Library

وه او تپي شوی نه وء.

لړې اوبه يې پر مخ وښيندلې او د انور سترګې وغړيدې او راپورته شو. دوستان يې خوشحالي کوله نو د ځان سره وويل بايد له دې ځايه لاړ شم ګڼي يو ورځ به مړ شم.

شپه تياره وه د سپوږمۍ هم کوم اثر نه ليدل کيده تورږمي داسې حکمروايي کوله چې په يو متري کې هم څوک نه ليدل کيدله. انور چې د ورځې له خوا يې لازه ځانته ځارلې وه دې يو کلشينکوف سره د شپې راووت کله پروت او کله په ناستې د قشلې څخه په کراره لرې کيده تر څو خاطر يې جمع شو چې د خپلې سيمې څخه وتلی دی. آرام نفس يې ويست او د ځان سره يې وويل خدايه شکر دلته به څوک پيدا کړم چې ما کورته ورسوي او دخپل پلار او مور ديدن وکړم. په همدې فکرونو کې ډوب او د تيارې په زړه کې پر مخ روان وء ډيره لازه يې ووهله نو دې يوې وڼې خوا ته يې تکيه وکړه د هيڅ چا آواز نه اوريدل کيده نژدې کورونه په کنډوالو بدل شوی وء او حتا د سپو آوازونه هم نه اوريدل کيده يواځې د کړيو آوازونه هرې خوا ته انګازې کولې شپه په کراره کراره مخ په تلو وه او سباوون شکاره شو، ولې ده هماغسې وڼې ته يې تکيه وهلې وه او وده شوی وء. زيړی لمر په جګ غرونو چې په ځنګلو پوښل شوی وء راوخوت او د ده پر مخ هم ولګيده او ناڅاپه د خوبه راوينښ شو او شکر يې وکړ بيا يې خپل ټوپک واخيست او پر مخ روان وء چې يو څه لازه يې ووهله نو د يوې ويالې په غاړه يې د شکراني دوه رکعته لمونځ هم وکړ. همدا و چې څو کسان اوبو ته راتلل او ناڅاپه يې غږ پرې وکړ څوک يې. انور وويل: ورونو زه يم زه ... زه دا دی ټوپک مې راوړی او ځان تسليموم. او دا ټوپک واخلی او زما سره مرسته وکړی چې زه خپل کورته لاړ شم. هغوی لاسونه پرې وټړل او د لوی مشر خای ته بوتللو او کله چې د مخه لاړ نو ګوري چې يو سړی ناست دی ورته يې وويل چې خوانه د څه لپاره راغلی‌يې لکه چې زموږ احوال اخلې او که بل کوم مطلب لري... ده ورته په ژړغوني آواز وويل چې د کابل څخه يې په زور راوستم، مور او پلار مې اوس هم راپسې ګرځي تاسې ته مې پناه راوړې او خپل ټوپک مې هم راوړو که تاسې مهرباني وکړی او مرسته راسره وکړی زه به ډير خوشحاله شم له ما سره مرسته وکړی او ټوپک يې په دوارو لاسونو مشر ته ورکړ. د مشر رحم پرې وشو. هو کې د مهربانۍ څپړه يې وخوړه ورځې تيريدې، ټول يې په خپلو بڼه اخلاقو خانته راجلب کړل او پر ټولو لکه وروړ مهربان وء.

ټولو به ده ته ويل انور جانه ته به تل زموږ سره ژوند کوې. ده ورته ويل ستاسې مهرباني ډيره ده ولې خورګاني، پلار او د ټولو څخه زياته خپله مور را په يادېږي. انور به تل اوبه راوړلې او کله کله به يې ځايونه پاکول خوشحاله وء نه د راکټ غږ وء او نه جنګ وء که نور تلل جنګ ته خو دی به په دې ځای کې پاتې کيده.

يوه ورځ د آسمان مخ په تورو وريځو پټ وء او لکه چې وريځې په قهر شوې وې همه خوا دې خوا تلې او راتلې ډير وحشتناک حالت وء تا به ويل چې د لمر سره يې جنګ دی. کله به لمر راخرګند شو او کله به د وريځو په مينځ کې لکه چې ليلي خپل مخ پټولو، پټ به شو. انور يوه ګوښه ځای کې ناست وو غږ پرې وشو چې لاړ شه اوبه راوړه هغه تيمان واخيستل او د اوبو په لوري روان شو ګله چې يې د ويالې په غاړه تيمان د اوبو څه ډکولو ناڅاپه يې د خپلې مور تصوير په اوبو کې وليد ورته يې ويل زويه راځه چې ټول درته په انتظار يو بيا د اوبو څخه تصوير ورک شو. انور څو شيبې نور هم کيناست خو بيايې د مور تصوير په اوبو کې ونه ليد او د خپلې کورنۍ په غمونو کې ډوب وء. چې ناڅاپه راپورته شو او دواړه تيمونه يې ډک کړه تر څو اوبه ځای ته ورسوي په آسمان کې وريځې ګرځندي وې او هر خوا يې منډې وهلې.انور نه پوهيده دا اوښکې چې دې وريځو تويولې د چا لپاره،هوکې هيڅوک نه پوهيده انور هم نه پوهيده چې زما ژوند به څنګه وي څو ګامه يې نه وء اخيستې ناڅاپه ټک شو او د ټک سره سم د انور د خولې څخه آواز پورته شو: وای مورجانې مړ شوم او سمدلاسه پر ځمکه پريوت. د ټيم اوبه د ده دونيو سره يو ځای شوې او د وينو سيند په بهيدلو پيل وکړ. د چغې سره سم ټولو منډې کړې. ګوري چې انور ژوندی دی خو حال يې خراب. ملګرو زما مورجانې او کورنۍ ته سلام ورسوی. زه در څخه د ابد لپاره لاړم او بيا يې سترګې پټې کړې او روح يې د آسمان پرښتو يووړ. ټولو پرې ژړل خو بيا انور نه وء چې د خپلو دوستانو سره نيم پښتو او نيم فارسي وغږيږي ټولو پر هغه چا چې دی يې د نښې په ويشتلو ځان ته معلومولو تر لعنتونو سره مخامخ شو د انور جنازه يې پورته کړه او د يوې لمنځې لاندې يې خاورو ته وسپارله خو انور به هيڅ کله بيا د خپل مور ديدن ونکړي. او هر څوک د ماښام وروسته دې سيمې ته ورځي او دا آواز يې تر غوږو شي دريش، دريش که چيرې دريم ځل رانږدې شې نو بيا د پښې توان نه لري چې مخ ته لاړې شي. د هغې لمنځې آواز دی چې وايي. انور تل لپاره هلته په ابدي خوب وده دی او د هغې سيمې ټولو کوچنيانو او غټو ته چې تبه پيدا شي نو نښځې او يا سړي ورځي د ده د قبر په اندازه دوه تاره د سر نه تر پښو ونيسي او يو تار هملته پريږدي پر قبر باندې او دوهم تار څو واره غبرګ کړي او د هغه ناروغ پر غاړه کې يې واچوي چې تبه لري او خدای هغه جوړ کړي. او اوس هم دا آوازونه اوريدل کيږي. او ټوله سيمه د ده قبر ته د تبې پرې کولو لپاره ورځي او خدای هم د دې شهيد له برکته هغه تبه ځوخه کړي. دا يوه ريښتنې قصه ده خو د اصلي شهيد نوم او د ويښتونکي د نامه څخه مو صرف نظر وکړو.

(c) ketabton.com: The Digital Library

حقیقتی دلخراش و باور نکردنی

دوشیزه ای در آزمونگاه مقاومت ابدیتی آفرید

عزیز اسوده

هر روز آمدن از خانه تا مکتب و رفتن دوباره به خانه برای او دشوار مینمود. گاهی سایه آدمهایی را میدید که به او نزدیک میشوند و سراپای او را از نظر میگذرانند. زهر تند نگاه های آنها بر چهرهٔ دختر عرقی از ترس و حیا مینشاند و اندام ظریف او را میلرزاند؛ ولی او به سرعت گامهایش می افزود تا فاصله ها را کوتاه تر سازد.

روز های بسیاری این ترس و دلهره در میانهٔ راه مکتب و خانه او را فرا میگرفت و با یاد کردن نام خداوند (ج) آرامشش را باز می یافت.

رفتن به مکتب و درس خواندن را برای خودش معراجی از بزرگی و اخلاق می دانست؛ اما قید و بندهای زندگی او را گاهی چنان تهدید میکرد و در تنگنا قرار میداد که نمیدانست چی کند، باآنهم درس ومکتب برای او بالاترین و برترین هدف بود که نمیتوانست به آسانی ازآن چشم بپوشد.

فرشته درس های ابتدایی را به پایان رسانده بود، بعد از فراغت از صنف دهم در آموزشگاه دخترانه، (گرلز کالج کویتهٔ بلوچستان) ثبت نام کرده بود.

فرشته با درس و آموزش چنان آمیخته بود که همه خوشی ها و لذت های زندگی را در همین حلقهٔ آموزش سراغ میکرد. در میان همسالان و خانواده نمونه یی از تلاش و تپش بود.همه با دیدن فرشته و پشتکارش او را ستایش میکردند. و همه یکصدا با او مانوس و همدم شده بودند. زیبایی دخترانه، اندام ظریف، اخلاق و پابندی و پیوند او به درس و آموزش، دلها را به سوی او میکشانید و صید کمند او میساخت.

این دختر فرشته صفت افغان در یکی از روز ها که از مکتب به خانه برمیگشت، سایهٔ آدمهایی را در چند قدمی اش احساس میکند. او این سایه ها را روز های پیش از گوشهٔ چشم دیده بود؛ ولی حال آنها با ماشینداری در دست و موتری که در آن نزدیکی توقف داشت، آمده بودند.

فرشته، گامهایش را تند و تندتر ساخت. نخست صدایی تهدید آمیز او را در جایش میخکوب کرد که از وی میخواست به موتری که در آنجا توقف داشت، بالا شود؛ ولی دختر بی آنکه پاسخی بدهد، روی برگرداند و به راهش ادامه داد. خلوت بودن کوچه به دلهره و اضطرابش می افزود مثل اینکه رهگذری در آن نزدیکی نبود و اگر یکی دو تایی از دور میرسید، در مقابل سلاح داران که ماشیندار به همراه داشتند، چه میتوانستند بکنند؟!

در یک لحظه، اندوهی بر سیمای ظریف و عرق آلودش سایه انداخت نمیدانست چی کن از کی مدد بخواهد مگر آنها بوی از آدمیت برده بودند که در برابر اشک ها و التماس های او به رحم آیند آدم ها یگان یگان باشتاب می نوشتند و نگاه سیر بینانه یی بر آن صحنه می انداختند که سه نفر دختری را حلقه کرده بودند. فکر می کردند که شاید نتوانند با این وحشیان مسلح بیاویزند.

دختر پنداشت که آسمان روی سرش فرو می ریزد، به نظرش آمد که در لبهٔ پرتگاه وحشتناک قرار گرفته که جز سقوط در آن چاره یی ندارد، یکبار دیگر مظلومانه به آسمان نگریست و به دور و پیشش، هیچ دستی نبود که به یاری او دراز شود. آن سه نفر حلقه را بدور او تنگ و تنگتر ساختند. از نگاه های وحشی و چهره های خشن و آفتابزده، آنان شرارت و خشونت میبارید. ناگاه به فکر فرار افتاد؛ ولی در آن کوچه های خلوت نیمه روز، معلوم نبود کسی به دادش برسد و نجاتی داشته باشد. در آن لحظه نگاهش به پایهٔ برقی افتاد که در دوسه متری اش قرار داشت. دو دسته خود را به آن چسپانید. درست همانند گنجشکی که به بته یی پناه میبرد.

دفاع از حیثیت و آبرو، برایش یگانه شانس و آخرین امید بود. در حالیکه خودش را به سختی به پایه میچسپانید، با چیغ و گریه دستان ظریفش را بدور آن قلاب میکرد، آن سه نفر تا میتوانستند بیرحمانه به لت و کوب او پرداختند تا او را به موتر اندازند سه مرد وحشی با آخرین تلاش های شان نتوانستند دستان ظریف دختر را که برای دفاع از آبرویش با سرنوشت تلخی و فاجعه باری، در جدال بود، از آن پایه جدا کنند.

لحظات سخت و دردناکی گذشتند، سر انجام بریز بریز آدم ها آغاز شد و سر انجام ازدحام سبب شد که جانیان مسلح متردانه عقب بنشینند.

این مردان با همه زورمندی وحشیانهٔ شان در برابر یک دختر مصمم که برای مدافعه از آبرویش مقاومت کرد، ناتوان ماندند و با بیر و بار بیشتر مردم به موتر خود شان پناه بردند.

در لحظه یی که از صحنه دور میشدند، به علت آشکار شدن هویت شان، چند مرمی به سوی دختر رها کردند که یکی از آنها به عقب سرش اصابت کرد.

فرشته با چهرهٔ آشفته و اشک آلود، موهای پراگنده و لباسهای از هم دریده، هنوز هم دستانش به پایهٔ برق به عنوان یگانه امید رهایی چسپیده بود. وقتی رهگذران نزدیک و نزدیکتر شدند، اصابت مرمی خون را از میان گیسوان دراز و پیکر ظریف و دخترانه اش سرازیر ساخت.

لحظه یی بعد، دختر مثل شاخ شمشادی به زمین افتاد و خون سرخی از پیشانی صاف و سفیدش، جاییکه مرمی از آنجا خارج شده بود، فوران میزد.

او از چنگال جانیان رهایی یافته بود، مگر این رهایی بارهایی از نعمت زندگی او توأم بود، با اینهمه این دوشیزه برای همسالان، همجنسان و برای همه در نگهداری از آبرو و شرف سرمشق و مثال فراموش ناشدنی از ایستادگی، پایمردی و مقاومت برجای گذاشت؛ زیرا در این جدال نابرابر دوشیزه یی ظریف با اندامی لطیف در مقابل سه مرد وحشی مسلح لحظاتی متمادی ایستادگی کرده و دست و پنجه افشرده بود. حقیقتی و خاطره یی باور نکردنی و شگرف دوشیزه یی را به ابدیت رساند که حریم انسانیت را تکان داده و میلرزاند و وجدانهای بیدار را تکان میدهد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

یادداشت:

خواننده گان گران ارج مجلهٔ سباوون!

در شماره هشتم نقدی پیرامون رمان بزرگ گلنارو آیینه محترم رهنورد زریاب به قلم زلمی بابا کوهی را به شما عزیزان نشر نمودیم. به همین سلسله نقد بلند دیگری از شاعر ونویسندهٔ بزرگ ما محترم داکتر صبور الله سیاه سنگ را که خود لطف نموده آن را به مجلهٔ سباوون فرستاده است در چندین شماره بخش بخش آن را منتشر مینماییم امیدواریم پله، پله نقد نویسندهٔ محترم را که از رمان بزرگ استاد رهنورد زریاب نموده است تعقیب نمایید زیرا خیلی جامعه و جالب نوشته شده است.

گلنار و آیینه

رهنورد زریاب یکی از چهار، پنج تن پیشگام در قلمرو هنر داستان نویسی افغانستان است و بر نگارنده این یادداشت حق استادی دارد. حتا اگر من آن را به همین صراحت ننویسم یا او خود این را نداند یا نپذیرد، باز هم حق استادیش نه از من واپس ستانیده خواهد شد و نه کاستی خواهد گرفت.

این حق ادا نشدنی بر میگردد به سی و چند سال پیش، روزگاری که خواندن نوشته ها و گوش دادن به سخنهای رهنورد یکی از آرزوهای من و چند همدرس دیگرم بود.

امروز که این سطرها را مینویسم، افزون بر آرزوهای دیروز، میخواهم "حق" همانگونه که بایسته است، برجا باشد.

■ رهنورد در میان داستانهایش

زریاب پیوند پاینده یی با داستانگویی دارد. او گذشته از برگردانها و یادداشتهای گوناگون، با نوشتن تقریباً یکصد داستان کوتاه و چند داستان بلند در درازای سی و هفت یا سی و هشت سال، نمایانده است که چه نقش سترگی در چراغداری فرا راه راهیان تازه پا داشته و چقدر چشمداشت خوانندگان و خواهندگان داستان را بلند برده است.

ازهمین رو، کسی که مثلاً "بی گل و بی برگ" با "برادر زاده" این نویسنده را در نیمه دهه ۱۹۶۰ خوانده باشد، در آغاز دهه ۷۰ چشم به راه داستانی به استواری "باغ" میماند، و بعد در انتظار پدیده های بالاتر خواهد نشست، و اگر چنین نکند، میتوان او را داستانخوان "شوقی" و تنبل خواند و نه داستانخواه آگاه و فرهنگمند.

بار بار از خود پرسیده ام: اگر گراف تقریباً چهل ساله کارنامه هنری رهنورد زریاب دنبال شود، آیا امتدادش به "گلنار و آیینه" امسال خواهد رسید؟ با دریغ، پاسخ من "آری" است. و دریغ برای اینکه ایکاش چنین نمیبود.

از دیدگاه من خواننده، رهنورد زریاب آغاز آرام و پیشرفت فورانی داشت. آمدن و مطرح شدن داستانهای کوتاه رهنورد از ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰ و پرکاری سالهای ۱۹۷۰ تا آستانه ۱۹۸۰ سیر آفرینشی گاه پویا و درخشان، و گاه کمرنگ و ایستای او را نشان میدهد. من یکی دو سال اینسو و آنسوی سالهای هشتاد تا نود را دهه گردش افقی یا دایروی در سیر داستان نویسی وی مینامم، و دیگر هر آنچه مینگرم، فروکش میبینم. نگرشی اینچنین، "گلنار و آیینه" را راساً در کنار "نقشها و پندارها" ۱۹۷۰ مینشاند.

■ فشرده "گلنار و آیینه"

مردی که نزدیک شصت سال دارد، پس از دیدن رقص زنی کنار گورستان در خواب، بیدار میشود و میبیند که همان زن (ربابه گذشته و گلنار کنونی) آمده، بر تخت خواب اتاق خودش نشسته است. زن میپرسد: "تو آن قصه را نوشتی؟" مرد در پاسخ میگوید: "مینویسم. همین لحظه مینویسم." و به نوشتن می آغازد.

و آن "نوشته" چنین است: راوی (داستان نویسی که در جوانی دانشگاه ادبیات میخواند) با رقاصه یی به نام ربابه آشنا میشود. ربابه از افسانه مادر مادر مادر مادرش که رقاصه دربار مهاراجه یی در لکهنو بوده و به مسابقه رقص با تصویرش در آیینه وادار شده، تا مادر خودش که رقاصه یی در کابل بوده و پس از

(c) ketabton.com: The Digital Library

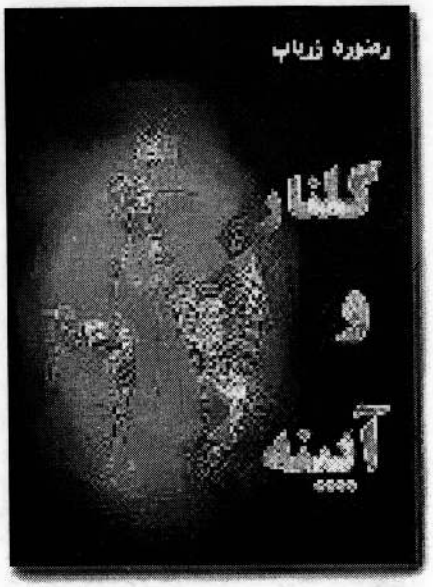

گلنار و آیینه

صبور الله سیاه سنگ

رقص خود خواسته در برابر آیینه جان سپرده است، می آغازد و سلسله رقصهای درباری یا محفلی خود و خانواده اش را به او باز میگوید.

روزی ربابه از زبان خاله شیرین کفشناس به راوی میگوید که آنها با هم خواهر و برادر اند. با شنیدن این خبر دنیای راوی دگرگون میشود. پس از چندی، ربابه با استفاده از سفر راوی به بامیان، به هندوستان میرود. "برادر" از دوری خواهر بار دیگر بیچاره میشود؛ ولی "خواهر" همانگونه که بیخبر رفته بود، پس از یک سال ناگهانی بر میگردد. راوی آرامش گمشده اش را باز مییابد. این بار ربابه با استفاده از دور امتحانات دانشگاهی راوی با خاله شیرین و دو برادر خانگیش (امیر و خسرو) به هند میرود.

شبی، پس از سی و پنج سال، ربابه در کنار بستر راوی پیدا میشود و از او میپرسد: "همه چیز را نوشتی؟" راوی پاسخ میدهد: "ها، همه چیز را نوشتم."

طبعاً داستانی که راوی نوشتنش را به ربابه وعده داده بود، همین جا پایان مییابد. وانگهی راوی میپرسد: "اما تو چرا ناگهان مرا رها کردی و رفتی؟" پاسخ ربابه خود آویزه دیگر و گویا دنباله ننوشته داستان نخست است. این بار او از زندگی سرگردان در دهلی و حیدر آباد، بیماری و مرگ خاله شیرین، برگشت پنهانی به کابل، رفتن به پشاور، واپس آمدن به کابل، کودتای ثور، مجاهدین، طالبان و مرگ امیر و خسرو میگوید و خاموش میشود. ربابه با همین خموشی میمیرد.

راوی میرود و بر زینهٔ زیارتی که در جوانی وعده گان دیدار او با ربابه بود، مینشیند. درویشی می آید و چیزهایی به او میگوید که فشرده اش چنین است: "تو دختر ربابه را جستجو میکنی. / همین جاست. در خرابات زندگی میکند. /برخیز که برویم./ دختر ربابه گلنار نام دارد./ گلنار خواهر توست./ پس ربابه مادرت بود؟" و راوی میگوید: "ها، او مادرم بود."

درویش و راوی به سوی خرابات میروند. و داستانی با این سه سطر پایان مییابد: "به نظرم آمد که هوا کم کم روشن میشود. باران هنوز هم میبارید. و من آواز تک تک ساعت دیواری را میشنیدم."

گسستن پیوند، حتا بیگانگی، میان آنها در شعر و داستان دیروز از یونان تا هند پدیده تازه یی نیست؛ ولی برخوردی که رهنورد زریاب با راه انداختن مسابقه میان رقاصه و تصویر به هدف از پا در آوردن پدیده میان آیینه میکند، ستودنی است.

افسانه "گلنار و آیینه" از روانی خوشایندی بهره ور است. نثر گیرای رهنورد، داستان را پذیراتر از آنچه که است مینمایاند. بسا پردازهای نیمه نخست کتاب شاعرانه اند:

"ماه در آسمان به تنهایی جلوه میفروخت؛ مثل اینکه ستاره ها را گذاشته بود که بروند و بخوابند." ص۵، "دیگر کلید سپیده دم قفل سیاه شب را باز کرده بود و خورشید میخواست آزاد شود و به بلندیهای آسمان برود." ص۳۰، "کوچه های قدیمی کابل خاموش و آرام بودند و کتاب سیاه شب با واژه های ستاره یی، همچنان گشوده و باز بود." ص۵، "اصلاً او خودش به رقص مبدل شده بود. خودش یک پارچه رقص شده بود. گلنار دیگر وجود نداشت. تنها رقص بود و رقص بود. چرخیدن بود و پایکوبی بود و جنبش و تموج اندامها بود." ص۵۶، "از آسمان شب، سرمه و ستاره میبارید." ص۹۱، "سرش را بلند کرد. در تاریکی به سوی آسمان نگریست. در دیده گان اشک آلودش ستاره های آسمان منعکس شدند. انبوهی از ستاره ها را در چشمان او دیدم."ص۱۱۳ و چندین نمونه زیباتر و بهتر دیگر.

■ زیبایی گلنار و آیینه

تقابل آدمها و اشیا با تصویر میان آیینه و

■ "گلنار و آیینه" چیست؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیدگاهها در برابر "گلنار و آیینه" تفاوت زیاد دارند. برخی این کتاب بالاتر از ۱۵۰ برگی را رمانی به شیوه جریان سیال ذهن و شماری آن را ناولی از دستاوردهای ریالیزم جادویی، داستان بلندی از سلسله سوررئالیزم یله، داستانروانی و نوشته یی فراتر از اینها خوانده اند. اگر در این میان، من خواننده نیز مانند دیگران حق داشته باشم، از "ظن" خود "یار" نویسنده شوم، آن را "داستان کوتاه منفجر شده در فلمنامه" خواهم خواند؛ نه کمتر و نه بیشتر.

زریاب از سرزمین سلیقه سرشارش، سوژه یی به ظرافت گل قاصدک یافته بود؛ ولی خواسته یا ناخواسته، آنقدر آن را در بادگذرهای تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی اینسو و آنسو برد که در پایان راه جز چوبک ساقه و انبوهه گمشده به گفته خودش "افسانه خاطره گون" چیزی برای نشان دادن ندارد.

میخواهم دوباره بگویم اگر سوژه یی به این نازکی از هر سو کش نمیشد و به فرمان نویسنده تا قربانگاه "ناول شدن" نمیرفت، به جای "گلنار و آیینه" کنونی، زیباترین داستان کوتاه رهنورد را خوانده بودیم.

"گلنار و آیینه" با پاره های به نام "آغاز ماجرا" و "پایان ماجرا" دوازده بخش دارد. هر بخش با دو صفحه سپید از هم سوا شده اند و به اینگونه ۲۴ برگ ننوشته نیز شامل کتاب است.

■ بافت "گلنار و آیینه"

"موقعی که شعر وحدت نداشته باشد، میتوان هر بلایی را بر سر آن آورد." اتفاقاً این سخن برای داستان درستتر می آید. استوار نبودن بافت، به ویژه در نیمه پسین داستان، گلنار و آیینه را از چندین خم و پیچ روانی، رویایی و جادویی به زیبایی گذر داده ولی در فرجام آن را تکه تکه به خشکسار گزارشهای ژورنالیستیک رها کرده است. داستان ساختار استوار رمانی ندارد، از همین رو میتواند از هر در و دریچه آسیب پذیر باشد. چه دهها صفحه را از داستان بردارید و چه پاره هایی از نقشها و پندارها، رقاصه، عمه من، چوریهای ارغوانی، زیبای زیر خاک خفته و مارهای زیر درختان سنجد را به آن بیفزایید، در آیینه خانه گلنار، آب از آب تکان نمیخورد.

آیا تکه ها و داستانواره های زیرین که با کمترین و گاه هیچ زمینه یی می آیند و بی آنکه کوچکترین نقشی در سرنوشت آدمها یا سیر رویدادهای بعدی داشته باشند، میروند، بیهوده به "گلنار و آیینه" مونتاژ نشده اند؟

۱) نوشته هایسنگ آرامگاه امیر سید عالم خان بخارایی و تبصره های فراوانی بر پیشینه او.

۲) رفتن ربابه به پارک شهر نو و گردش وی در کوچه های شهر نو با راوی.

۳) حکایت گیاه جادویی کوههای کشمیر و به دنبال آن افسانه دنباله دار شاه و جوگی و زندانی و پاسبانان شاه.

۴) قصه رقص مادر مادر خاله شیرین با پیاله.

۵) چگونگی مرگ شوهر کفتر باز خاله شیرین.

۶) افسانه مرگ پدر دلربا نواز ربابه.

۷) کشیدن پای مارکس، هگل، روسو و گاندی در بحث صنعتی شدن هند و دیالکتیک نو و کهنه.

۸) گسترش جغرافیای سرگردان لکهنو، دهلی، کشمیر، حیدر آباد و راجستان.

۹) به همینگونه اند خواب دیدنهای پیاپی راوی و ربابه، پدیدار و ناپدید شدن چوچه سگهای سیاه و سپید، جمیل، جانان، عارف، عباس و چند چهره نه چندان چشمگیر دیگر.

برداشت این بیست و پنج تا سی صفحه "به درد نخور" نه تنها کمبودی به میان نمی آورد، بل ساختمان داستان را بهبود نیز میبخشد. (در پیوند با دلربای پدر ربابه پیشنهادی دارم که جداگانه به آن خواهم پرداخت.)

■ همخوانیها: ضرورت یا تصادف؟

"گلنار و آیینه" با همه زیبایی هنری، گرد و غبار این کتابها، فلمها و سریالهای تلویزیونی را بر چهره دارد: بوف کور (صادق هدایت)، پاکیزه (کمال امروهی)، امراوجان ادا (میرزا محمد هادی رسوا، نشتر (حسن شاه)، محبوبه (Shakti Samanta) و کناره (Sampooma Singh Gulzar)) نخست به عمده ترینها اشاره میشود و بعد به همگونی شیوه بیان هر یک:

الف: بوف کور و گلنار و آیینه

"شاید کمتر کتابی در دنیا مانند ترانه های خیام تحسین شده، مردود و منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده.../..../ اگر همه کتابهایی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده، جمع آوری گردد، تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد." (سر برگ "ترانه های خیام"، صادق هدایت، نشر تدبیر) آیا امروز همین تبصره هدایت در مورد "بوف کور" خودش درست نمی آید؟ گمان نمیبرم به نوشتن سخن دیگری در پیرامون این کتاب نیاز باشد.

۱) راوی بوف کور نام ندارد، نقاش و نویسنده است؛ پدر و مادر خود را ندیده است. او با دختری آشنا میشود و جهانش دگرگون میگردد. در میان آنها بار بار دوریها و نزدیکیهایی رخ میدهد، تا اینکه در پایان دختر می آید و روی تختخواب در اتاق راوی میمیرد. فضای داستان بیشتر تاریک، بارانی یا ابر آلود و وهمی است. راوی همه این داستان را مینویسد.

راوی گلنار و آیینه نیز نام ندارد، نویسنده است، پدر و مادرش به چشم نمیخورد. زندگی او پس از آشنا شدن با دختری دگرگون میشود. آنها نزدیکیها و دوریها را تجربه میکنند. اینجا نیز در پایان دختر می آید و کنار تختخواب در اتاق راوی میمیرد. بیشترین رویدادها در دل شبهای ابر آلود یا بارانی و همزده رخ میدهند. و راوی همین داستان را یکایک به نوشت می آورد.

۲) دختر بوف کور لکاته (و در حقیقت: زن اثیری) است، ریشه در رقاصه خانه و بتکده هند

(c) ketabton.com: The Digital Library

دارد، با ننه جون زندگی میکند و با رجاله ها نیز بی رابطه نیست. او در آخرین تحلیل خواهر (خواهر شیری) و در نهایت مادر راوی میباشد. چهره لکاته یا زن اثیری غالباً در سایه نشان داده میشود.

دختر "گلنار و آیینه" ربابه (و در واقع: گلنار) است، ریشه در رقاصه خانه ها و دربار مهاراجه های هندی و محافل افغانی دارد. با خاله (شیرین جان) زندگی میکند. با سیه مستها، قمار بازها و مجلس دود کشان بی رابطه نیست. جالب اینکه ربابه نیز در آخرین تحلیل نه تنها خواهر (خواهرک شیرین) که حتا مادر راوی میباشد. سیمای ربابه/ گلنار نیز بیشتر در تاریکی نمایانده میشود.۳) لکاته/ زن اثیری "موهای سیاه پریشان، لبهای گوشتالوی نیمه باز، چشمان بسیار درشت جذاب و ترساننده و سرزنش کننده، اندام کشیده، با خط متناسبی که از شانه، بازوها، سینه، کپل و ساق پاها پایین میرود" دارد و باریک و بلند بالاست. از پشت رخت سیاه نازک چسپ تن "خط ساق پا، بازو، دو طرف سینه و تمام تنش پیداست."

ربابه/ گلنار نیز با "خرمن موهای سیاه، باریک و بلند بالا، پستانهای برجسته نمایان از زیر چادر."

"چشمهای پرخاشگر ترساننده و سرزنش کننده، لبهای گوشتالو"، "دهان زیبا و دل انگیز، آواز اغواگر، فریبنده و افسون کننده" نخست در برگهای ۱۶ و ۲۲ و بعد در سراسر داستان توصیف میشود.

۴) بوف کور یک چهره کلیدی دارد: پیر مرد خنزر پنزر. راوی او را از هر نگاه برتر از انسانها میداند. همو روح و در نتیجه سرنوشت ساز راوی است. اگر پیر مرد خنزر پنزر داستان را نقطه انتها نمیگذاشت، بوف کور پایان نمییافت.

در "گلنار و آیینه" نیز چهره کلیدی سرنوشت ساز و پایانبخش به داستان پیر مرد درویش چشمه خضر است. او همانگونه که در خواب و بیداری به سراغ راوی آمده بود، با واپسین سخنانش افسانه گلنار را یکسره میسازد.

۵) گستره زمان و مکان بوف کور از پارینه روزگار ناپیدا و سایه درخت سر و آنسوی خانه کهنه کنار گورستانهای شهرای تا معبد لینگم بنارس، جغرافیای هندوستان و ایران را در بر میگیرد. گلنار ییزاز شکوه کهن در بار مهاراجه پیش از صنعتی شدن هندوستان آغاز خرابات، سایه درخت توت، خانه کهنه کنار گورستانهای تمیم انصار تا شاه بخارا، جغرافیای افغانستان و هندوستان را زیر نگین دارد.

■ برخی همگونیها

اگر از همانندیهای کم اهمیت مانند تصاعد دود تریاک در چهار گوشه بوف کور و غلظت سگرت و چرس در گوشه و کنار "گلنار و آیینه" گزمه های تخیلی آنجا و گزمه های ذهنی اینجا، کارد دسته استخوانی راوی بوف کور و چاقوی فنردار راوی گلنار و آیینه، کالسکه نعش کش سرگردان میان خانه و گورستان بوف کور و تکسی قاسم که مسیر گورستان و خانه را بیشتر از جاده های شهر میپیماید، سگ معصوم خاکروبه نشین روبروی خانه لکاته و سگهایی با نگاههای بیگناه در خاکروبه رو بروی خانه ربابه، و حتا یک سیب و دو نیم بودن رجاله های بوف کور که به گفتهٔ راوی "یکی از آنها نماینده باقی دیگر شان" بوده و همه "جسماً و روحاً یک جور ساخته شده اند" با سیاه مستهای بد زبان گلنار و آیینه که به گفته راوی همه شان گلنار را میشناسند "و وقتی یکی شان بشناسند، مثل اینست که همه شان شناخته اند"، با همین یاد کرد بگذریم، در پیرامون شباهتهای نهادین این دو داستان چه میتوان گفت؟ آیا همه توارد و تصادف اند؟

اینک تنها به بخش کوچکی که عمدتاً با زندگی لکاته/ زن اثیری و ربابه/ گلنار پیوند دارد، اشاره میشود:

۱) بوف کور: چشمهای بیمار سرزنش دهنده او خیلی آهسته باز شد و به صورت من خیره نگاه کرد. /.../ ولی چشمها؟ آن چشمهایی که به حال سرزنش بود، مثل اینکه گناهان پوزش ناپذیری از من سرزده باشد."، "چشمهای درشتتر از معمول، چشمهای سرزنش دهنده داشت. مثل اینکه از من گناه پوزش ناپذیری سرزده بود که خودم نمیدانستم. یک پرتو طبیعی مست کننده در آن میدرخشید."

گلنار و آیینه: "و در همین لحظه، چشمهایش باز شدند. /.../ یک بار دیگر چشمهای او مرا دیدند. این بار خیلی روشن دیدم که نگاهش پرخاشگر بود. مثل اینکه با خشم و پرخاش به من چیزی میگفتند. سرزنشم میکردند. به خاطر کار بدی سرزنشم میکردند. چه کار بدی از من سر زده بود؟" ص۱۶؛ "و من چشمهایش را دیدم. یا شاید هم تصور کردم که دیدم. هر چه بود این چشمها افسونم کردند." ص۱۳؛ "ربابه، ربابه، ربابه.../.../ تو آن شب که مرا از پنجره دیدی، لبخند زدی یا روی در هم کشیدی؟ و آن روز دیگر، در داخل زیارت، چرا نگاههایت سر زنشم کردند؟ چرا آنگونه پرخاشگرانه سوی من دیدی؟ من چه کار بدی کرده بودم؟" ص۲۳

۲) بوف کور: "صداهای دور دست خفیف به گوش میرسید. شاید یک مرغ یا پرنده رهگذری خواب میدید. شاید گیاهها میروییدند. /... ستاره های رنگ پریده پشت توده های ابر ناپدید میشدند. روی صورتم نفس ملایم صبح را حس کردم و در همین وقت بانگ خروس از دور بلند شد."

گلنار و آیینه: "سپیده دم میخواست بدمد. در دور دستها، در افق خاور، روشنی آبی رنگ خفیف از پشت کوهها نمایان میگشت که رو به سپید شدن داشت. / از دور آواز پرنده یی به گوش میرسید. در واقع، آواز دو تا پرنده بود. هر دو شادمانه و با اصرار تمام میخواندند. شاید خوابهای دیشب شان را به همدیگر قصه میکردند." ص۱۱۸

بقیه در شمارهٔ آینده

(c) ketabton.com: The Digital Library

د پکتیا ځنګلونو ته یوه کتنه

صالح محمد کوهسار

پکتیا ولایت د افغانستان په جنوب ختیځ کې پروت او یو غرنی سیمه ده چې غرونه یې دلمنځي، ځنغوزیو، څیړی، سرو، ناجو او نیشتر په ونو پوښلي دي. دا ځنګلونه د ځاځیو، خوست، ځدرانو، منګلو او د ځمکینو د اوسیدونکو مهمه عایداتي برخه تشکیلوي. په دې ځنګلونو کې دا ړونکی ځناوران د زمری، پرانګ او برسیره نور کوچنی او لوی ځناوران ژوند کوي او د دې سیمې ځنګلونه د غرنی چرګانو، زرکو او نورو ښکلو مرغانو آوازونو ښکلا لاړیاته کړی ده د دې سیمې آب و هوا ډیر پاکه او رنې اوبه چې د دې غرونو څخه سرچینه اخلي د اوسیدونکو د روغتیا او صحت ته ډیره ګټه رسوي او ښکلې نجونې او ځوانان په دې غرنی سیمو کې ژوند کوي او دې پاکو اوبو څخه یې ګټه اخلي او پاکې هوا د دوی په روغتیا کې لوی اثر کړی دی که څوک وغواړي د دې سیمو ځنګلونو زړه ته ورشي نو هغه روح ورونکی د ونو آوازونه، د مرغانو آوازونه او د ځنګلي ځناورانو آوازونه او هغه شفافې اوبه لکه ملغلرې چې د تیګو په مینځ کې روانې وي سړي ته هغه متل ور په زړه کوي چې وایي "هر چاته خپل وطن کشمیر دی" په ربښتیا چې د پکتیا ځنګلونه هرچاته د کشمیر ښکلي غرونه ور په یاد وي.

کله چې یو ولس په بې وزلې او بدمرغي اخته وي د خپل ژوند پایښت لپاره هر ډول کار و بار ته لاس اچوي نن د پکتیا ولایت څخه زیادتره ځوانان د کار کولو لپاره پرته له پاسپورت او ویزه نه په قاچاقي توګه دایران او سمندرونو له لارې عربي هیوادو ته روان وي چې زیاتره ځوانان په سمندر یا په زندانونو کې ورک شول او که عربي هیوادو ته ورسیږي د هغه هیواد د چارواکو له خوا بیرته خپلو هیوادو ته استول کیږي. نو د دې سیمې خلك په سلو کې آتیا د ځنګلو په وهلو بوخت دي او د خپل ژند پایښت یې د همدې ځنګلونو د عایداتو څخه دی ځکه د دې ځنګلونو پرې کول د پیړیو څخه راپدیخوا پیل شوی دی خو د پخوا په پرتله دا بهیر ګړندی شوی دی چې د یوې خوا د نفوس زیاتوالی د ژوند اړتیایي موادو د قیمت لوړیدل دی که د ځنګلونو دا پرې کول دوام وکړي یقیناً چې ځنګلونه به ختم شي او هغه د ځنګلونو ډك او شنه غرونه به په سپیرو غرونو تبدیل شي.

درویشت کلنې جګړې بمباریو، بې پروا پرې کول دونو زیاتره سیمې په سپیره ډاګ بدلې کړی دي او هغه زیادتره د اړونکی ځناوران هم له دې سیمې څخه کوچیدلی دی خو یواځې پدې سپیره شوو سیمو کې د ځنغوز یو ونې ښکاري خو د څیړی او لمنځې ونې نه ښکاري هغه لویې څیړی ونې له بیخه لندیږي او د سکرو د لاس ته راوړلو په خاطر په مخصوصو بټیو کې اچول او سوزول کیږي او وروسته سکاره لاس ته راځي نورې ونې هم د سوخت لرګیو او چارتراش لرګیو او دستکو لپاره په غیر فني توګه له مینځه وړل کیږي که چیرې دا پروسه په همدې توګه دوام وکړي نو داسې وخت به راشي چې د سون او تعمیراتو لرګی به د بهر څخه راوړل شي.

دغه د سون د لرګیو او تعمیراتي لرګیو بهرته په غیر قانوني توګه صادرول او دې نویو نیالګیو خوړل د بزو په رمو او د ځنګلونو نه احیا کول به پر سیمې دا اغیزې وکړي: "سیلابونه به زیاد شي، د هوا ککړتیا او د چینو کاریزونو وچیدل به مینځ ته راشي" د دې ستونزو په هکله او د ځنګلونو د ساتلو او د بیا احیا کولو لارې چارې څه ډول وښول شي نو په دې هکله مې د دې سیمې یو مخور سره لنډه مرکه وکړه او کله چې یې ځنګلونو ته اشاره کوله زما دې پوښتنې ته چې پخوا د ځنګلونو پرې کول په کومه طریقه وۀ او اوس په کومه توګه دي؟ داسې وویل: "پخوا به مونږ د څړی وچې او زړې ونې د سون د لرګیو لپاره وهلې او دلمنځې وچې او لویې ونې چې په غرونو کې وې د چارتراشو او تعمیراتي لرګیو لپاره مو لنډولې چې بازارونو ته یې د خپلو احتیاجاتو لپاره انتقالول خو په هغه وخت کې مونږ واړه نیالګي هیڅ کله نه لنډول خو اوس چې د خلکو احتیاجات وچو لرګیو تر ډیر زیات شوي دي چې دا ضرورتونه دي چې د ننه هیواد کې او د هیواد څخه بهرته د سوخت لرګی انتقالیږي که لاندې وي او که وچ خو مجبور یو چې د ونو څخه یې لاس ته راوړو او خپل د ژوند اړتیا پرې پوره کړو.

د یو بل سوال په ځواب کې چې ولې تاسې د ونې ښاخونه نه وهی او یا د زړونو څخه استفاده نه کوی؟ راته یې وویل چې زړې ونې ډیرې کمې دی نو مجبور یو چې شاخونه او حتی الامکان ونې په بیخ کې لنډې کړو ځکه شاخونه یا خانګې به بازار کې ښې پیسې نه کوي او اخیستونکی هم پوست لرونکی او بې پوست لرګی چې ډیرفرق پکې ده د بې پوسته لرګیو ته هڅه

(c) ketabton.com: The Digital Library

کوي او بې پوسته لرګی د پوست لرونکی په پرتله ډیر ارزښت لري نو د ښه عاید لپاره په بې پوسته لرګیو پسې هڅه کوو بیا مې ترې وپوښتل چې تاسې د دې لرګیو څخه د کال څومره عاید تر لاسه کوی؟ ده وویل که چارتراش مو په ځنګل کې جوړ کړل او هغه مو بهرته ولیږدول نو د کال دوه، دري لکه کلداري لاس ته راځي او که د سون لرګی مو وکړل نو دا عاید یواځې په یواځې د ژوند د احتیاجاتو شلمه برخه پوره کولای شي او که لرګیو قیمت ښکته شي نو یواځې سر پر سر خبره ده نه ګټه شته او نه تاوان ځکه چې د وهلو لپاره مزدوران نیول د غره څخه راکوزول او بیا بازار ته انتقالول مصرف غواړي نو کله چې قیمت ښکته شي ګټه نکوي. راته یې وکتل او په خندایې راته وویل چې زه پوهیږم د ځنګلونو له مینځه وړل زمونږ لپاره ډیر لوی تاوان دی داسې وخت به راشي چې د تعمیراتو او سون لپاره یو لرګی ته هم احتیاج یو.

د دې سوال په ځواب کې چې ولې په غرونو کې چې نوی نیالګی شنه شوی وي او د ځنګل راتلونکی ونې دی د وزو په رموله مینځه وړی؟

هغه په ځواب کې راته داسې وویل: مونږ د ځنګله د عایداتو سربیره د مالداری څخه هم ګټه اخلو او د څارځایونه نلرو نو مجبور یو چې خپلې د وزورمې همدې ځنګلو ته دځړ لپاره ولیږو ځکه د ځړ لپاره همدا ځنګلونه خورا مناسب ځای دي او په دې هم ښه پوهیږو چې د وزورمې ځنګلونه له مینځه وړی مخصوصاً نوی نیالګی.

د دې سوال په ځواب کې چه ما ولیدل ستاسې په غرونو کې یواځې د ځنغوزو ونې پاتې دي او نورې ونې نشته علت یې څه دی؟ ده راته وویل چې ځیرې او نورې ونې عاید نلري خو د ځنغوزیو د ونو څخه په لکونو کلداري ګټه لاس ته راځي مخکې مو د ځنغوزو ونې هم پرې کولې او د هغه څخه به مو چارتراش او د سوخت لرګی لاس ته راوړل خو اوس مو چې د هغه عایدات ولیدل د ځنغوزیو د ونو وهلو څخه مو ډډه وکړه او د کال وچې میوې ترې بهرته لیږو خو یو بل کار هم اوس کوو هغه دا چې په کومه ځمکه چې ځنګلونه ترې لنډ شوی وي او خاوره زیاته ومري د چارمغزو چې زمونږ په ژبه "متې" ورته ویل کیږي نیالګي ږدو چا چې پخوا نیالګی ایښي دي اوس په زرګونو روپی لاس ته راوړي.

بیا مې ترې وپوښتل که چیرې چارواکي تصمیم ونیسي چې د ځنګلونو په پرې کولو بندیز ولګوي تاسې به څه عکس العمل وښایې؟

په ځواب کې وویل: مونږ پوهیږو که نن وي او که صباچې په ځنګلونو بندیز ولګیږي. مونږ هم نه غواړو چې دا ښکلې ځنګلونه له مینځه لاړ شي مجبوریت انسانان هر کارته اړوي ځکه ولړه، د ځمکې نه درلودل، بې روزګاری دا سببونه دی چې مونږ د ځنګلونو وهلو ته اړباسي که چیرې دولت د پورتنی اسباب لاړې چارې وسنجوي دا ځنګلونه به هیڅ څوک پرې نکړي. او ځنګلونه به د همدې سیمې خلك وساتي او که لازې چارې و نه سنجول شي مجبوریت به مونږ اړ کړی چې د خپل د ژوند پایښت لپاره ځنګلونه پرې کړو.

بیا مې وپوښتل که چارواکي ستاسې هیلې و نه منې او په ځنګلونو بندیز ولګید بیا به څه پریکړه وکړي؟

په ځواب کې یې راته وویل: "زمونږ خبره همدا یوه خبره ده چې زمونږ د سیمې مشکلات رفع شي د ځنګلو وهلو ته به هیڅ کله اقدام و نه کړو او که چارواکي پدې هکله توجه وکړي او د هغو تعمیراتي لرګیو په ځای چې د خارج څخه یې واردوي، دلته دلرګیو فابریکې جوړې شي تر څو د دې سیمې ځنګلونه په فني توګه غوڅ او په فني توګه ودانیو او د حجاري لپاره لرګی لاس ته راشي اود هیواد ټول د اړتیا سامان تهیه کړي او ځنګلونه بیرته په فني توګه احیا شي. او حتا همدا لرګی به بهرته صادر شي او هیواد ته به لویه عایداتي منبع وګرځي.

تاسې کولای شی چې په شا وخوا کې د سیمې خلکو څخه پوښتنه وکړی چې مونږ یو ناروغ بهرته ولیږدوو نو په زرګونو روپی مو مصرفیږي او یا هیڅ درملنه یې نه کیږي ځني عاجل ناروغان بهرته نه وي رسیدلی چې په لاره کې له مینځه لاړ شي او یا د خلکو سره دومره روپی نه وي چې خپل ناروغ بهرته ولیږدوي نو مجبوراً مړ شي که د دې درملنې او یا د اولادونو د تحصیل زمینه برابر نه وي او کار و بار نه وي نو که له مینځه لاړ شو بیا هم د ځنګلونو څخه دا خپل ضرورتونه پوره کوو.

بیا مې ورته وویل ولې ځمکه او زمینداری نلری؟

هغه وویل چې زمونږ لوی زمیندار د لس جریبه ځمکه څخه زیاته ځمکه نلري او هره کورنی د لسو څخه تر دوویشت او حتا دیرشو پورې غړي لري نو لس او یا یو جریب ځمکه به څومره عاید ولري هغه هم چې دا څو کاله وچ کالی سره چینې کاریزونه او څاګانې وچې شوی دی. نو بیا به دا ځمکې زمونږ د ژوند کومې اړتیاوې پوره کړی.

بیا هم په پای کې تاسې څخه هیله کوو چې زمونږ غږ د هیواد چارواکو ته ورسوي دا زما لومړنی او وروستنی هیله ستاسې څخه ده.

د ځنګلی مرغانو آوازونه د باد شنه هار سره د ځنګل څخه راووتم. په ښکلې دروکی جګو جګو لمنځو، زنغوزیو او د څیړیو شنو ونو تصویرونه زما په سترګو کې راګرځیدل د ځانه سره مې وویل: آرمان چې دا ښکلې ځنګلونو کې زما یو ښکلې کور وای او د دې صافې هوا او د چینو اوبه لکه مرغلرې چې د شنو او تورو ګټو په مینځ کې رغړي وځښم او زمونږ ټولو هیوادوالو د معدني اوبو په څیر تري استفاده کړی وای او پدې ځنګلونو کې خپلې رخصتی او میلې کولای شوای.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مسوول صفحه: هما "عازم حمیدی"

خوشبختی در اندیشه خانواده

مجلهٔ سباوون مجلهٔ خانوادگی بوده که به آدرس خانواده ها نشر میشود،

اساساً خوانندگان آنرا در مجموع جوانان (پسران، دختران، زنان و مردان جوان) تشکیل میدهد. لازم دانستیم تا برای خانواده ها مسألهٔ مهم و حیاتی یعنی "خوشبختی در خانواده" را انتخاب نموده و هر آن موضوعی که برای ساختن یک خانوادهٔ خوشبخت "و تربیهٔ سالم فرزندان کمک کند تحت کلیشهٔ خوشبختی در خانواده برایتان ارائه کنیم.

در این شماره بحث روی مسأله اولین معماران خانوادهٔ یعنی پسران و دختران جوان را لازم دانسته و مطلبی در این رابطه تهیه نمودیم، ازدواج در بین جوانان، موضوع خیلی پیش پا افتاده است. دختران افغان ساده لوحانه و بی تفاوت بااین مسألهٔ حیاتی بر خورد میکنند هرگاه در بارهٔ ازدواج سخنی به میان آید می گویند: بگذار چند روزی خوش زندگی کنیم، دیوانه امروز با تأسف در کشور ما نظر به علل گوناگون (جنگ، فقر، فقدان تعلیم و تربیه، عدم موجودیت نشریه های تربیتی) جوانان ما یا حتا والدین ایشان ازدواج را بازیچه ای بیش نمیدانند. ژرف نگر و عاقبت اندیش نیستد.

عکس از آرشیف

پیشگاه خداوند انسان های سربلند و مفتخر باشند.

علاج واقعه راقبل از قوع باید کرد:

جوانان باید از پدیدهٔ تلقینی در همه شئون زندگی خود استفاده کنند به خصوص در مورد تربیت آن و خدمت به افراد جامعه ام می باشد. بنابرین هنگامی می توانم در پیشگاه خداوند سربلند باشم که یک شوهر خوب یا مادر خوب باشم.

بلی جوانان عزیز! علمای روانشناسی گفته اند که این گونه تلقین ها و تفکرات برای روان آدمی مانند نیروی برق برای بطری ها می باشد واین تفکرات است که جلو آن نیروی منفی را میگیرد که به شکل ترس از زندگی و نفرت از آن به روان آدمی رسوخ می کند، نمی گذارد جوانان بدبین به زندگی بار آیند.

۴- دختران و پسران باید به خود تلقین کنند که ازدواج معاملهٔ خرید و فروش نیست! بلکه یک امر حیاتی و دایمی است. پس من باید در بارهٔ این امر مهم و حیاتی بسیار دقیق باشم، چشم بسته خود را در آب نیندارم تا در آینده گرفتار نتایج بد این بی دقتی نشوم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نیستم که تن به ازدواج در داده مزدور کسی باشیم یا میگویند درین مورد هیچ فکر نکرده ام فعلاً تصمیم به ازدواج ندارم، زندگی زناشویی سراسر رنج، محنت و بردگی است، میخواهم انسان آزاد باشم... .

پسران هم که اکثریت چنین مفکوره یی دارند، صرفاً از خط و خال و چهره و قد معشوقه های خیالی و اکثراً هم از اخلاق و کرکتر جانب مقابل (نه از خود) حرف می زنند.

امروز علل عمدهٔ که تصورات منفی از ازدواج در ذهن جوانان ما ایجاد نموده و عللی که به ازدواج های شکست خورده و ناکام منجر شده یکی علاقهٔ افراطی به پول و ثروت است، حتا خود دختران و پسران جوان زندگی آینده خود را به خاطر پول و یا به اصطلاح مروجهٔ سال های اخیر به خاطر خارج رفتن ها خراب کرده اند.

علت دیگر این بدبینی به تشکیل خانواده همانا دیدن فلم های افراطی سینمایی و تلویزیونی جامعهٔ اروپایی است. هم دختر و پسر نوجوان خویشتن را در قالب کرکتر های فلمی تصورمی کنند که آهسته آهسته این تصور اثر منفی خود را در زندگی جوانان بجا میگذارد.

دیدن فلم های سینمایی و تلویزیونی لازم است؛ اما نه به شکل افراطی و نه با برداشت منفی از آن. جوانان باید بدانند که فلم ها برای خوشگذرانی یکی دو ساعت نیست بلکه همه درس های زندگی است. هدف عمدهٔ فلم را باید دریابند و نتیجهٔ مثبت از آن بگیرند.

خداوند (ج) در آیهٔ ۲۱ سورهٔ روم می فرماید: "خداوند همسرانی برای شما از جنس خود تان آفرید تا وسیلهٔ آرامش روحی شما باشد و با این کار مهر و عاطفه را در میان شما بوجود آورد."

پیامبر بزرگوار اسلام محمد مصطفی (ص) درین باره فرموده است:

حدیث اول: "هر دختر و پسری که ازدواج نماید در حققت نیم دینش را تکمیل کرده است."

حدیث دوم: هر که در تزویج زن و مرد مسلمان بکوشد تا آنها را با یکدیگر جمع کند، به هر گامی که بردارد و یا کلمه ای که بگوید ثواب یکسال عبادت و دعا دارد."

ما هر چه ریشهٔ جوامع بشری را دنبال کرده به عصرهای باستان جلو برویم، می بینیم اساس همه این جوامع مختلف از خانواده شروع شده است که آن را یک زن و یک مرد به وجود آورده اند.

باز هم وقتی در چگونگی حیات این دو عنصر اصلی جامعه دقت می کنیم می بینیم که بر خلاف عقیدهٔ بعضی از انسانهای کوتاه فکر عامل نزدیکی این دو بهم تنها خاموش کردن آتش شهوت شان نبوده است، چون میتوانستند این کار را بدون تشکیل خانواده هم انجام دهند. فطرت و ارادهٔ خداوندی ناخود آگاه آنرا ملزم به تشکیل این جامعهٔ کوچک نموده بود، تا از نظر روحی خلایی در زندگی آنان پدید نیاید و ضمناً اراده و خواست خداوند بزرگ را هم در بارهٔ آبادی و عمران روی زمین پیاده کنند، تا بتوانند در ازدواج که مهمترین مرحلهٔ حیات آنان میباشد:

۱- خود شان، پدران، مادران، مربیان اجتماع و معلمین در تمام مراحل زندگی اند و باید تلقین کنند که ازدواج یک ضرورت ضرعی و قانونی است باید خود را آمادهٔ انجام این عقد بسازیم.

۲- دختر و پسر جوان همینکه تنها شدند فکر خود را متمرکز بکنند که روزی خواهد رسید صدای فرزندان را که از وجودم پدید آمده میشنوم و نگاه محبت آمیز را به خودم احساس می کنم و وقتی که بیمار و یا پیر شدم می بینم فرزندان از من مراقبت می کنند و در اطراف من می چرخند. البته این تفکرات باید توأم با ایمان و اعتقاد قلبی باشد تا اثر مهم خود را در روان آنان ظاهر کند. بعد به دنبال این تصورات به خود تلقین کنند که هیچ لذتی در زندگی بالاتر ازین نیست که من در این اجتماع یک درخت بارور باشم، نسل های به وجود آورم و آن ها را تربیت کرده به جامعه تحویل دهم.

۳- اغلب این فکر را در ذهن خود تجسم دهند. حال که به حکم ناموس زندگی من باید شوهر و پدر و یا زن و مادر شوم لازم است ازهمین حالا خود را برای این کار آماده نمایم از همین حالا علم وهنر و فن بیاموزم تا به وسیلهٔ آن ها بتوانم خانواده تشکیل دهم و از آنان نگهداری کنم. لازمهٔ این کار برای هر مرد و زن آنست که از هرگونه اعتیاد و بی بند و باری دور باشد به موجب دستور خداوندی وجود من برای کسب کمال و تشکیل خانواده، تولید نسل و

۵- باید به خود تلقین کنند که تنها زیبایی و یا داشتن ثروت و خانوادهٔ ثروتمند نمیتواند شخص را پدر خوب یا مادر شایسته سازد؛ بلکه ما باید وجود خود را با زیورهای فضیلت، ایمان، اخلاق، کمال و ایثار و روح تحمل و استقامت آراسته سازیم تا بتوانیم در آینده وظیفهٔ پدری و مادری را به نحو شایسته انجام دهیم.

۶- با خود فکر کنند که اکنون تنها نفع و ضرر سلوک و رفتارم به خودم مربوط است؛ ولی فردا که شوهر می شوم و یا مادری خواهم شد شخص دیگری را در زندگی خود شریک خواهم نمود که او هم مسلماً مانند من اراده و اندیشهٔ خاصی دارد پس بایداز حالا روح خود را مادهٔ سازش با دیگران بکنیم، خودخواهی شدید و استبداد رأی را از خود دور سازم و روح خویش را آمادهٔ گذشت ایثار و تحمل ناملایمات بسازم که اگر پس از ازدواج از جانب مقابلم عکس العمل نمی بینم آن را تحمل کنم و به خاطر این حوادث کوچک آشیانهٔ زندگی خود را فرو نریزم. خلاصه انسانی باشم که سختی ها و ناملایمات زندگی مرا از پای در نیاورد.

با توجه به این حقایق است که اسلام تنها زیستن و ازدواج نکردن را برای مرد و زن نهی فرموده است، که حدیث زیر بیانگر این حقیقت می باشد:

زنی به خدمت امام جعفر صادق (ع) شرفیاب شد، عرض کرد: "خدایت صلاح دهد زنی هستم تارک دنیا. حضرت فرمود: منظورت از ترک دنیا

(c) ketabton.com: The Digital Library

چیست؟ زن عرض کرد: شوهر اختیار نکرده ام، فرمود چرا؟ گفت برای اجر و ثواب.

فرمود بر گرد و بر، اگر تنها زیستن فضیلت بود و ثواب داشت. فاطمهٔ زهرا (سلام علیها) بانوی بزرگوار اسلام برای این کار از تو و یا اینکه حدیثی از حضرت محمد (ص) نقل شده که فرموده اند: "بدترین مرده گان شما عزبها هستند (یعنی زن و مردی که تأهل اختیار نمی کنند و می میرند.")

تجربه های مکرر و روانشناسی نشان داده، یگانه عامل که می تواند در ابتدای جوانی انسان ها را از گمراهی و رفتن به سوی فساد اخلاق باز دارد همانا اعتقاد دینی می باشد.

این حدیث از حضرت رسول الله (ص) نقل شده که فرموده: "بر پسر واجب است وقتیکه اولین احتلام را دید روزه بگیرد و بر دختران هم واجب است که به محض مشاهدهٔ نخستین قاعدگی روزه بگیرند.

معلوم است که وقتی پسر و دختر در آن حال بحران روحی بلوغ بسوی احکام دینی کشانده شود و به تکالیف خود عملی کند، طبعاً آن ایمان و اعتقاد جلو بحران های روحی آنان را می گیرد. به خصوص وقتیکه پدر و مادر از یکطرف، مربیان و معلمان جامعه از طرف دیگر آنان را ارشاد و رهنمایی کنند، مسلماً آنان به طرف فحشا و فساد کشانده نمیشوند وجدان آنان بیدار می گردد و نتایج اعمال خوب و بد آنها را، در نظر شان مجسم می کند. آنان به خود می آیند و متوجه میشوند که همهٔ این حالت برای اینست

عکس از آرشیو

بمانند و متوجه غریزه جنسی خود بشوند.

۳- پدران در مواقع مناسب بطور مستقیم و یا غیر مستقیم با پسران خود در بارهٔ حالات بلوغ و لباس و مسکن و یا وظیفهٔ مادری منحصر به شستن لباس های فرزند و آماده ساختن غذا برایش نیست؛ بلکه وظایف اصلی و مهم آنان اینطور خلاصه میشود:

- پدران و مادران در مواقع مناسب با گفتن این قبیل جملات که خداوندا به من عمر و فرصت بده که این پسر یا دخترم را در محلهٔ عروسی ببینم و بعد هم فرزندانی را که ازین پسر و دخترم به دنیا می آیند به آغوش کشم. بعد هم با یک لحن شور انگیز و خالصانه به آنان بگویند که شما هنوز نمیدانید که نواسه عزیز تر از خود فرزند می باشد. مثل معروف مردم ماست که "اولاد بادام و نواسه مغز بادام است" شما نمی دانید که برای پسر و یا دختر چه افتخار بزرگی است که به سن بلوغ برسد و دامن خود را از هر گونه آلودگی پاک نگهدارد و با جنس مخالف و مناسب خود ازدواج کند و خانواده تشکیل بدهد و فرزندانی به وجود آورد. این ها محبوبترین بندگان خدا و گرامی ترین افراد جامعه محسوب می شوند.

وظیفهٔ مربیان و معلمان جامعه:

معلمان مکاتب پسران، مردان و معلمان مکاتب دختران که از خانم ها باشند و همینطور استادان دانشگاه ها، در ضمن جلسات درس و در فرصت های مناسب در بارهٔ مسایل بلوغ- علایم و اثرات آن، خطاب آموزنده بیان کنند.

مخصوصاً در مسایل آموزشی ازدواج از وجود داکتران مرد برای آموزش پسران و دکتوران زن برای آموزش دختران استفاده کنند و آنها مطالب ضروری و مهمی را برای جوانان بگویند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

که کمال پیدا کرده آمادهٔ تشکیل خانواده و تولید نسل و تربیت فرزند شوند.

فرق مسلمان با غیر مسلمان همین است. در جامعه ای که اعتقادات دینی نباشد به مسایل روحی و روانی کودکان و جوانان توجهی چندانی صورت نمی گیرد ندارند؛ ولی در جامعهٔ دینی کودکان از بدو طفولیت تحت مراقبت و راهنمایی اخلاقی قرار می گیرند. چرا که محیط جامعهٔ معتقد به دین، طوری است که فساد و فحشا در آن راه ندارد تا جوانان ناخود آگاه بسوی آنها کشانده شوند؛ ولی در جامعه ای که اعتقاد دینی وجود ندارد محیط آن جامعه طبعاً جوانان را به سوی فساد و گمراهی سوق می دهد.

وظایف پدران و مادران هنگام بلوغ پسر و یا دختر شان:

۱- باید دوستان و معاشرین آنها را کنترول کنند؛ البته مراقبت را با منتهای ملایمت و مهارت انجام دهند که پسران و دختران ناراحت نشوند، چون که آنها در آن بحران بلوغ به استقلال رأی و آزادی علاقهٔ بیشتر دارند، هرگاه احساس کنند که پدر و مادر می خواهند جلو استقلال آنها را بگیرند نسبت به آنان حالت طغیان و سرکشی پیدا می کند و چه بسا ممکن است برای رهایی از آن محیط خانواده را ترک نموده به مکان های فساد و فحشا روی آورند.

۲- وسایل گردش دسته جمعی مانند ورزش و مطالعه برای آنان مهیا سازند و با هر وسیلهٔ ممکن طوری آنان را مشغول کنند که کمتر تنها و اثرات آن صحبت کنند و هم چنین مادران با دختران خود در آن باره صحبت نمایند و سعی کنند کتاب های مفیدی که راجع به بلوغ و اثرات آن نوشته شده در اختیار فرزندان خود بگذارند و ضمناً به آنان یاد آور شوند که باید خیلی خوشوقت باشند که به مرحلهٔ بلوغ رسیده اند تا مانند خود آنان خانواده تشکیل داده و فرزندانی به وجود بیاورند و به آنان تذکر دهند که از آن حالات بحرانی واهمه نکنند چون آن یک امر طبیعی است و هر امر طبیعی اگر به موقع کنترول و مهار شود کوچکترین ضرر و زیانی برای انسان ها ندارد.

۴- چون پدران و مادران نزدیکترین کسی به فرزندان خود می باشند لذا باید با یک روش صحیح و عاقلانه به شکل پند و اندرز محبت آمیز که در آنان مؤثر واقع شود آنان را از عواقب وخیم و خطرناک بیماری های مقاربتی آگاه کنند و اگر خود شان در اثر نداشتن علم و تجربه قادر به این کار نیستند پدر از وجود دوستان صمیمی و با تجربهٔ خود برای نصیحت پسرش استفاده میکند و مادر هم همینطور از دوستان آگاه خود استفاده کند. چون وظیفهٔ پدری تنها دادن نان

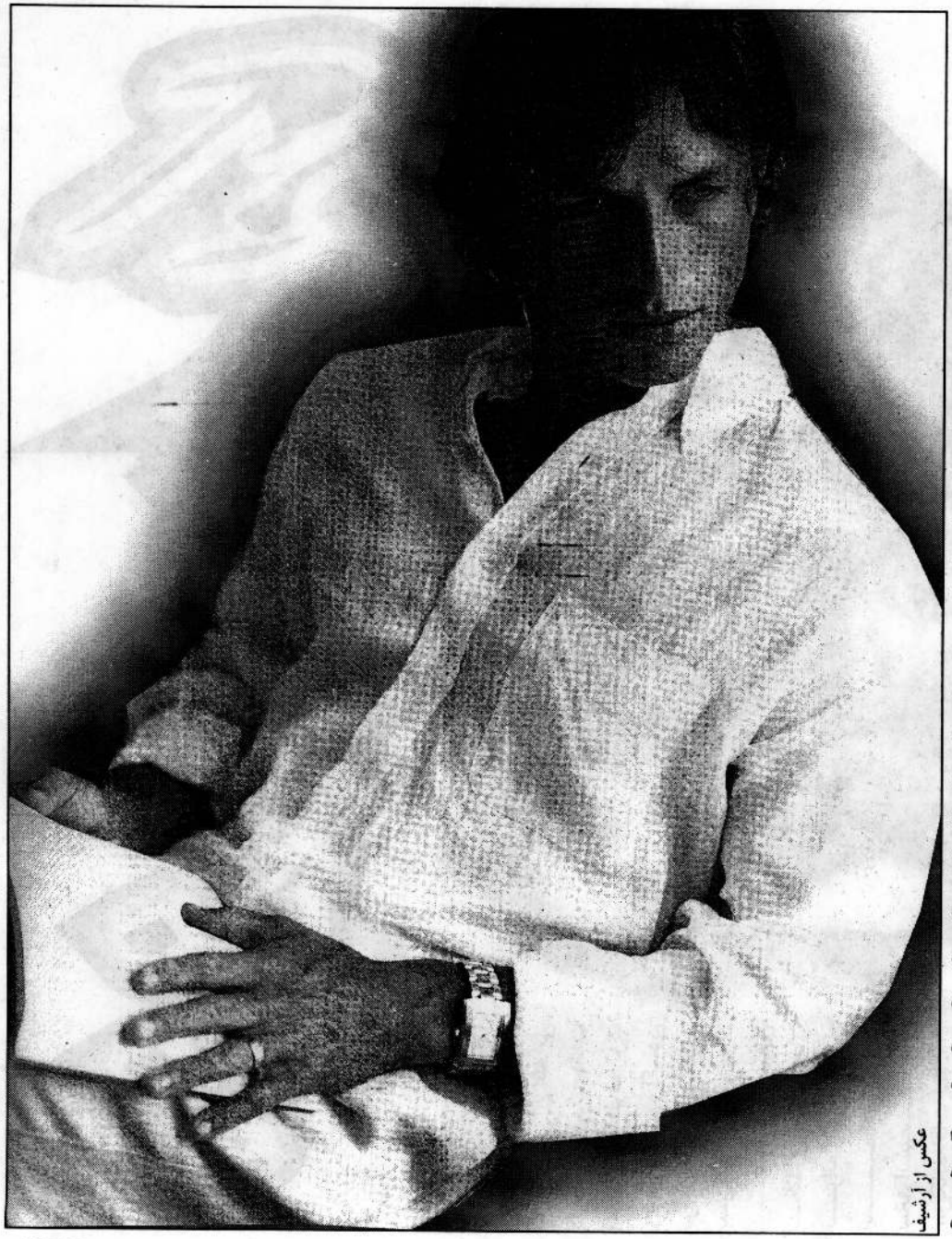

عکس از آرشیف

(c) ketabton.com: The Digital Library

هنرمند ممتاز ۲۰۰۱ در سانفرانسیسکوی امریکا

سیما ترانه هنرمند محبوب کشور که همه به نام و هنر آن آشنایی دارند از مدت هشت سال به اینطرف ترک وطن نموده و اکنون دردیار هجرت در کانادا بسر میبرد. همکار مجلهٔ سباوون شفیع سکندری سیما جان ترانه را در منزل استادمهوش در سانفرانسیسکوی امریکا ملاقات نموده و مصاحبه ای را با وی انجام داده است که در ذیل میخوانید:

پرسش: بهتر است در قدم نخست بدانیم که شما چگونه به دنیای موسیقی رو آورده اید؟

پاسخ: در هنگام کودکی به هنر موسیقی علاقه داشتم و احساس میکردم که شاید هنرمند شوم همیشه به رادیو گوش میدادم و اکثراً آهنگهای هنرمندان افغانی چون، سلما، استاد مهوش، ژیلا و احمد ظاهر را می شنیدم و هنگامی که آهنگ استاد مهوش را می شنیدم تصور میکردم آهنگ خودم است گویا خودم آنرا می خوانم. شب آواز استاد مهوش به گوشم طنین می انداخت و در بستر خواب از آن لذت می بردم. مادرم متوجه شد گفت آهنگ را شنیده و چراغ را خاموش کن از جا برخاستم تا آهنگ را دقیق بشنوم همین آهنگ استاد مهوش برایم مسیحا شده و سبب نجاتم گردید چرا که وقتی از بستر بالا شدم دیدم گژدم کلانی بر پشتم حرکت میکرد گفته میتوانم که موسیقی در این راه برایم حیات بخشید و بعد از آن عملاً به موسیقی عشق ورزیدم.

مرتبهٔ اول در مکتب ۹ ساله بودم که آواز خواندم و والی پروان در همان روز پنجاه افغانی و یک قلم از جیب بیرون آورده و برایم تحفه داد و گفت این یک آواز خوان دیگر است.

پرسش: چگونه به رادیو تلویزیون آنوقت را پیدا نمودید؟

پاسخ: صنف هشت مکتب بودم که پروگرامی از طرف ادارهٔ موسیقی تلویزیون به راه انداخته شد، قسمی که استعداد ها را باید در مکاتب جستجو نمایند همان بود که نعیم پوپل هنرمند محبوب به مکتب ما آمده و امتحانی اخذ نمود، آهنگی از استاد مهوش (بجز تو مونس دیگر در این دیار ندارم) را خواندم و آقای پوپل اندکی همراهی ام کرد و بعداً آقای

(c) ketabton.com: The Digital Library

نعیم پوپل در مکتب کنسرت دوگانهٔ همرایم اجرا کرد، اولین استادم در موسیقی نعیم پوپل میباشد. بعد از آن به اساس پیغام وزیر اطلاعات و کلتور آنوقت به رادیو تلویزیون راه یافتم قبلاً در برنامهٔ اطفال کار میکردم و همانجا از من خواهش نمودند که باید آواز بخوانم.

پرسش: اولین آهنگ شما کدام آهنگ است؟

پاسخ: آهنگی مشهوری از استاد مهوش بود که اجرا نمودم؛ ولی مادرم تأکید کرد، تا هنگامی که مکتب را به اتمام نرسانی اجازه نمیدهم بیش از حد بخوانی. بعد از اجرای همان آهنگ فشارهای فامیل و دوستان و اقارب شروع شد تا زمانیکه اولین آهنگم را با استاد مهوش ثبت تلویزیون نمودم.

پرسش: در هنر موسیقی از کدام سبک پیروی نموده و آهنگهای کدام هنرمندان را علاقه داشتید بخوانید؟

پاسخ: اکثراً از استاد خیال کمک میخواستم و آهنگ های از ایشان و همچنان از استاد مهوش، شادکام، شمس الدین مسرور، احمد ظاهر، ذبیح الله امانیار و استاد موسی قاسمی و وحید جان قاسمی را می خواندم.

پرسش: سیما جان ترانه غیر از موسیقی در کدام رشته دیگر تحصیل نموده اید؟

پاسخ: بعد از اتمام دورهٔ مکتب کورس ششماهه ژورنالیزم را تعقیب نموده و بعد از فراغت در ادارهٔ روزنهٔ رادیوتلویزیون به حیث پرودیوسر یکی از برنامه ها انجام وظیفه می نمودم که بعد از سال ۱۳۷۱ اوضاع بحرانی شد و صرف گویندگی میکردم و بعد از سال ۷۱ الی چهار سال دیگر به کشور بودم و بعدش با عالم مشکلات راهی دیار هجرت (هندوستان) و بعد از آن به کانادا شدم و اکنون در کانادا زندگی میکنم.

پرسش: فعالیت های هنری تان در دیار هجرت چگونه است؟

پاسخ: در سالهای اول هنگامی که به کانادا رسیدم اخطار های برایم از هر طرف صادر میگردید که نباید آواز بخوانم؛ ولی اولین مرتبه در سال ۲۰۰۱ برنامهٔ هنری به اثر تقاضای آقای جفاهی و ابراهیم حبیب زی در شهر نیویارک اجرا کردم که در آن برنامه استاد مهوش، رحیم مهریار با خانم پرستو، هدف صاحب، غنی صاحب. فرزاد صاحب و تعدادی دیگر از هموطنان ما حضور داشتند که نهایت برایم دلچسپ و پذیرفتنی بود، چرا که بعد از مدت زیادی بالای ستیژ بر آمده و از ته دل مسرورم و در مسابقه که از طرف اتحادیهٔ سراسری ژورنالیستان در آنجا (سانفرانسیسکو) راه اندازی شده بود. بعد از آن در سال ۲۰۰۲ کنسرتی در شهر واشنگتن و در سال بعد در فیوجرس هامبورگ و دنمارک و بالاخره در شهر تورنتو کانادا اجرا نموده و آخرین برنامهٔ هنری و اجرای کنسرتم قبل از فرا رسیدن ایام عید با استاد عزیز، استاد مهوش و حیدر سلیم در شهر فرانسیسکو خواهد بود.

پرسش: در کانادا همراه با فامیل زندگی میکنید یا تنها؟

پاسخ: من با برادر و فامیل برادرم در کانادا زندگی میکنیم و اکثر دوستان چون کاکا، ماما و خاله هایم در کانادا هستند؛ ولی صرف عزیز ترین فرد فامیل یعنی مادر و خواهرم در ایران زندگی میکنند و آرزو دیدن آنها را در وطن عزیز هنگام برگشت دارم.

پرسش: زندگی در دیار هجرت چطور سپری میشود؟

پاسخ: وقتی با حلقات هنری باشم خوش میگذرد و زمانی دور از هنر و هنردوستان باشم خود را تنها احساس میکنم و در مجموع در دیار هجرت خود را نهایت بیچاره و حقیر احساس میکنم تصور میکنم گویا در هوتل باشم برای چند ساعتی و دلم به دیدار وطن و هم میهنان عزیزم همواره می تپد و همیشه چارهٔ سراغ می نمایم تا به وطن بر گردم.

پرسش: شما میدانید پیام تان از طریق مجلهٔ سباوون به هموطنان تان میرسد آیا حرف خاص و آرزوی مشخصی دارید؟

پاسخ: یگانه آرزویم برگشت به وطن است و پیام خاصم به دست اندرکاران مجلهٔ محبوب سباوون است که در قدم اول نشرات دوبارهٔ این مجله را به ژورنالیستان و مسوولین این مجله و به همه هموطنان تبریک عرض میدارم در اولین شمارهٔ دور اول مجلهٔ سباوون لطف نمودند و یادی از من نموده بودند یعنی عکسم را نقش پشتی مجله نموده بودند و اینبار نیز از ایشان اظهار سپاس می نمایم.

استاد مهوش در مورد سیما ترانه میگوید: سیما ترانه علاوه بر اینکه شاگردم است دخترم نیز میباشد و از آوازم کاپی میکند که فکر میکنم آوازش شبیه آوازم میباشد و استعداد خاصی دارد و به نظر من هشتاد فیصد آوازش مطابق آواز من است و بیست فیصد به معنی کمبودی نیست بلکه سیما جان جوان است و من مرشید صرف تفاوت جوانی و سالخورده گی است و از ۳۰ سال قبل به سیما ترانه معرفت دارم که پر از خاطرات شرین میباشد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بعد از فلم خوشی بهومیکا بحیث یک هنـــرمند برجسـته و زیبا در قلوب دوستداران سینمای هندوستان جـــا گـــرفت. با وجود کامیابی زیاد بهومیکا مغرور نمی باشد و هنـوز هم همـــان تبسم دلفریب و سادهء که روی او را محور دیدگـــان قرار میـــدهد بر روی او نقش اســـت. البته تیری نام شهرت او را در همـــه جا دو چند کرده است.

اکنون او نقش های مهمی را مقـــابل و (نکاتش) در فلم (واسو) و (لون) در مقابل ابهیشـــک بچن دست دارد. افواهات به اطـــلاع می رساند که این هنرمـــند نرم خـــو و زیبا بزودی بار دگر به مقابل سلمان خان در فلم (باجی را و مستـــانی) جلـــوه گر خواهد شد که کار گردان این فلم سنجی لیلا بهنالی همـــان کارگردان فلم تاریخی (دیوداس) می باشد.

بیایید در بارهء او معلومات زیادتر بدست بیاوریم.

س: بهو آیا خوشی اولین فلم شما بود؟

ج: نخیر من قبل ازین در فلـــم یواکادو در مقابل سمانتهو نقشی را ایفا کرده بودم که با تاسف فلـــم مذکور با کامیابی مواجه نشد.

س: آیا شما در بارهء خوشی و تیری نام به چه اندازه پر امید بودید؟

ج: راستی من فکر میکردم که فلـم های مذکور کامیاب خواهند شد اما به این اندازه من در خواب و خیال هم نمی اندیشیدم.

هر دو فلم ها دارای هنرمندان مـشهور چون سلمان و پون بودند و داستان هر دو نیز متفاوت و برای جوانان بود.

س: شما سلمان خان را در فلم تیری نام چطور دریافتید؟

ج: انتقادات که در مورد سلمان خـــان وجود دارد بی بنیاد و صریحاً غلط می باشند. او با من خیلی همکـــــاری زیاد نمود و ما به مانند یک دوست با هم برخورد کردیم او یک انســـان صـــاف دل و پر محبت می باشد.

س: راز روشنائی چهرهء و موزونی اندام تان چیست؟

ج: من از خـــوردن غذاهای مانند: سندوچ، ساسچ وغیره خود داری میکنم و آب مـــــیوه های گوناگون کم از کم روز چهار بار شامل غذای من می گـــردند. و من از پنج سال به اینطرف ورزش را ادامه داده ام.

س: مشاغل شما؟

ج:مطالعه و موسیقی من از شنیدن موسیقی شرقی بی اندازه مجذوب می شوم.

س: قبل از سینما شما چه شغل داشتید؟

من در اعلانات نقش های کوچک را اجرا می کردم.

س:شما از یک مرد چه می خواهید؟

س: قـــد میانه، موهای سیاه، چشمان سیاه و رنگ گندمی و او از حد زیاد خنده رو باشد (با یک خنده بی اختیار)

س: آیا بهومیکا نام اصلی شماست؟

ج: بلی البته در خانه مرا کتیا می گویند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

تازه ترین مصاحبه با فردین خان

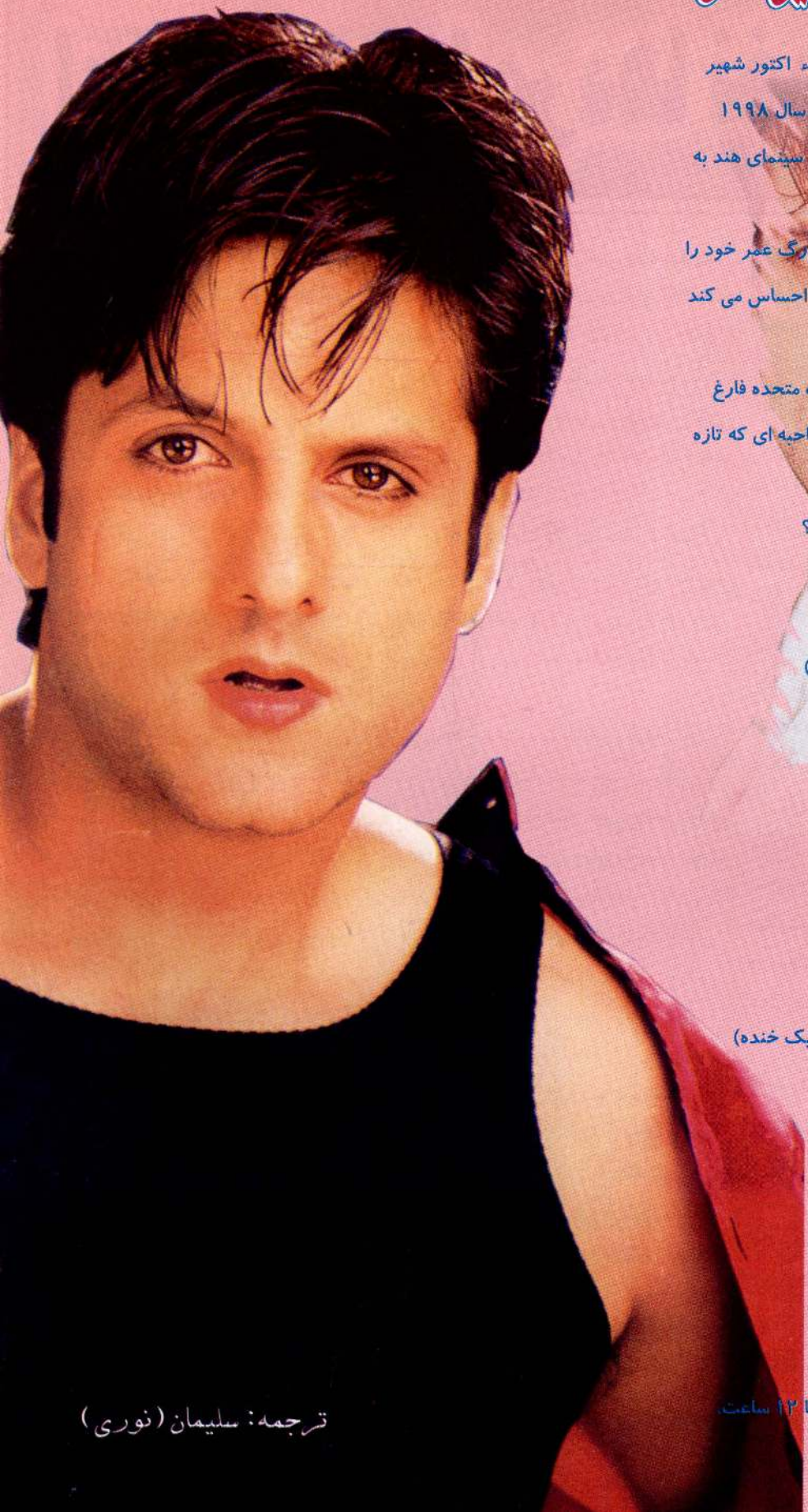

فردین خان در هشتم مارچ سال ۱۹۷۴ در خانوادهء اکتور شهیر سینمای هند، فیروز خان بدنیا آمد. اولین فلم او در سال ۱۹۹۸ پریم اگن که توسط پدرش کارگردانی شده بود در سینمای هند به نمایش گذاشته شد.

گرچه او در هند تولد گردید اما چون یک بخش بزرگ عمر خود را در خارج گذشانده تکلم اش تغیر کرده و شنونده احساس می کند که او هندی نیست.

او در بخش تجارت از پوهنتون مساچوسنس ایالات متحده فارغ شده حال جهت آشنائی بیشتر با وی بهتر است مصاحبه ای که تازه با او انجام پذیرفته مطالعه نمایید.

س: فردین را میتوان پسرد پدر گفت یا بچهء مادر؟

ج: من فکر میکنم که نیمهء مرد و نیمه...

س: آیا شما خود را خوش چهره می شمارید؟

ج: یک حرف واضح است (با جنبانیدن موهای خود)

س: آیا شما در زندگی از کسی متاثر شده اید؟

ج: این را نمی توان به شما گفت

س: از خدا چقدر عمر خواسته اید؟

ج: تا هنوز آن عدد کشف نشده.

س: اگر بمیرید در کجا باید دفن شوید؟

ج: نخیر ، من چرا بمیرم؟

س: عروسی را از دیدگاه خود بیان کنید؟

ج: تسلیم شدن شوهر به صفائی و ظرف شویی (با یک خنده)

س: آیا دولت می خواهید و یا شهرت؟

ج: فقط عزت

س: شما با که ازدواج خواهید کرد؟

ج: این سوال را نیز حزف کنید.

س: زندگی در کدام ملک برایتان خوشگوار است؟

ج: در کشورم.

س: در زندگی چه چیز مهم است؟

ج: کار و بس کار. و بعداً خواب عمیق برای ۱۰ و یا ۱۲ ساعت.

ازینکه بما وقت دادید یک جهان تشکر

ترجمه: سلیمان (نوری)

(c) ketabton.com: The Digital Library

این صفحه را مردها نخوانند

شرم و حیا

شرم و حیا که تقریباً از مرحلهٔ بلوغ شروع میشود یک عکس العمل دفاعی زن از نظر جنسیت نسبت به مرد است و به محض اینکه در مقابل مرد حس شود، جنسیتش مورد نظر نیست از بین میرود. به عکس هرگاه با نگاه و اشاره یا سخن و حرکتی برایش چنین معلوم شود که متعرض جنسیت او هستند عکس العمل دفاعی بصورت حیا بروز می نماید. بعبارت دیگر حیا وسیله محافظت، احتیاط و دفاع زن در برابر خواهش های شهوانی و تمایلات جنسی است حیا در دختران جوان به منتهاء درجه وجود دارد؛ ولی در زنان شوهر دار ضعیف شده و نقصان پیدا میکند.

حیا در زن یک اسلحه بر ضد غافلگیری ناشی از تجاوز مرد است، شرم و حیا به زن امکان میدهد که در برابر تشبثات مرد پایداری نماید. حیا با انتخاب عاقلانه طرف جنسی کمک میکند و مانع میشود که زن بزودی تسلیم غریزهٔ جنسی شود. از این نظر است که می گویند: "حیا دختران جوان را بهتر از عقل حفظ میکند."

باید توجه داشت که حیا در عشق، نقش دفاعی بازی نمیکند، بلکه در جلب و جذب طرف نیز سهم مؤثری دارد و در عده ای از مردان حتا محرک جنسی محسوب میشود. در حقیقت حیا زن را به یک دلربایی بی نظیر میاراید و در فن معاشقه یک عامل اساسی بشمار میرود. زنی که فاقد شرم و حیا باشد نمیتواند توجه مردی عادی و متوسط را بخود معطوف دارد. حیا در تکوین شهوت مرد عامل آشکار و مؤثری است. در واقع ابتدا میل را تحریک و بعد نگهداری میکند.

به عقیدهٔ استاندال نویسنده فرانسوی: "حیا تنها رسم و آئینی است که جز سعادت چیزی ببار نمی آورد و هر زن شریف باید در بدست آوردن وقار و متانت کوشا باشد.

حیا را میتوان با افزایش حرارت بدن، سرخی گونه ها، خم شدن یا برگردانیدن سر، دوخته شدن چشم ها به زمین و مخفی کردن صورت با دست مشخص نمود. حیا موجب میشود که زن تا موقع مناسب از تسلیم به غریزهٔ جنسی اجتناب کند؛ ولی اگر در مراحل نهایی عشق، خفیف و ضعیف نشود منظور طبیعت عملی نخواهد شد و ارتباط بین دو جنس امکان نخواهد داشت. حیا هنگام ارضاء شهوت محو میشود، حیا در واقع موجب اعتبار عشق است و عشق را علیه گمراهی ها در یک مکان رفیع مستقر میسازد و آنرا از جفت گیری خشن جانوران ممتاز میکند.

عشوه گری یا لوندی: عشوه گری در جنس زن عبارت است از فن تحریک و بر انگیختن میل جنس مخالف بدون آنکه خود زن در آن موقع دستخوش میل جنسی واقع شود.

عشوه گری یا لوندی و طنازی همیشه بطور ارادی انجام میگیرد و در این حال زن عالم بعمل خود است. در صورتیکه در بروز شرم و حیا، اراده، عقل و منطق دخالتی ندارد، بلکه غالباً یک پدیدهٔ انعکاسی است. یک زن عشوه گر ممکن است از زیبایی بهره ای نبرده باشد؛ ولی میتواند عواملی بر انگیزد که عده ای از مردان را مجذوب خود نماید. عشوه برای زن هیجانهای مطبوع و غرور آمیزی را ایجاد میکند.

زن لوند تابع ارادهٔ خویش است؛ ولی زن مهربان تسلیم قلب خود میشود. زن لوند در یک لحظه مردان متعددی را مجذوب میکند و بدینسان از اجرای نقش فزیولوژیک زنانهٔ خویش که در نظرش پست مینماید طفره میرود.

باید دانست که عشوه و حیا هردو از تظاهرات غریزهٔ جنسی هستند و جزء خصایص ثانوی جنسی بشمار میایند و هردو میل جنسی را در دل مرد بر میانگیزند، منتهی برای این مقصود روش های مختلفی بکار میرود یکی متانت و خود داری را بر می انگیزد و دیگری عرض اندام و خود نمایی را پیش میگیرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

عروسی در فضا

برگرفته شده از سایت بی بی سی

این زوج پیش از تمدید شدن ماموریت 'یوری' در فضا تاریخ عروسی خود را تعیین کرده بودند.

مقدمات برگزاری یکی از عجیب ترین عروسی ها در تاریخ در حال تکمیل است.

قرار است یک فضانورد روسی که هم اکنون در ایستگاه فضایی بین المللی به دور زمین می گردد، با خانمی در ایالت تگزاس آمریکا به طور غیابی ازدواج کند!

این زوج به نام های "یوری مالنچینکو" و "یکاترینا دمیتریوا" که یک آمریکایی روسی تبار است، تاریخ عروسی خود را پیش از آنکه ماموریت یوری در فضا تمدید شود، تعیین کرده بودند. ماموریت وی در پی انفجار فضاپیمای آمریکایی کلمبیا تمدید شد.

ماموریت یوری شاید یکی از عجیب ترین ماموریت های ناسا، سازمان تحقیقات فضایی آمریکا، باشد زیرا که در جریان آن، رویاهای عاشقانه یک فضانورد به واقعیت بدل می شود.

طبق قوانین ایالتی در آمریکا ازدواج در صورتی می تواند غیابی انجام شود که فرد غایب، دلیل موجه ای برای غیبتش داشته باشد و مقامات آمریکایی قبول کردند که گشتن به دور مدار زمین با سرعت ۴۰۰ کیلومتر، دلیل موجه ای است.

حلقه ازدواج و کت و شلوار (دریشی) دامادی در فضا از طریق یک فضاپیما که ماه پیش برای سوخت رسانی به ایستگاه فضایی رفته بود، به دست داماد رسید. قرار است همکار آمریکایی یوری به نام "ادوارد لو"، ساقدوش وی باشد و مراسم در همانجا برگزار شد.

فضانوردان می توانند روزانه یک بار با خانواده خود ارتباط تصویری برقرار کنند و یوری قرار است از این ارتباط برای دیدن همسر آینده خود در تگزاس استفاده کند.

دینوسیله آنها خواهند توانست یکدیگر را ببینند و همه امیدوارند که بتوانند صدای "بله" گفتن یکدیگر را هم بشنوند.

البته دیگر از بوسیدن عروس پس از مراسم عقد - که در کشورهای غربی یک سنت است- خبری نخواهد بود.

سازمان فضایی روسیه با این مراسم مخالفت کرده بود زیرا یوری به عنوان یک افسر نیروهای هوایی آن کشور، به اطلاعات محرمانه دسترسی دارد و به همین دلیل اجازه ازدواج با فرد خارجی را ندارد.

سخنگوی این سازمان اذعان کرد که در مقررات موجود، موردی در مخالفت با ازدواج در ایستگاه فضایی بین المللی وجود ندارد، ولی وی گفت که در آینده ازدواج کردن در فضا به طور حتم در قرارداد کاری فضانوردان، ممنوع خواهد شد.

پس از بازگشت یوری به زمین، این زوج قرار است مراسم سنتی ازدواج را در کلیسایی در روسیه به جا آورند و سپس راهی ماه عسل شوند.

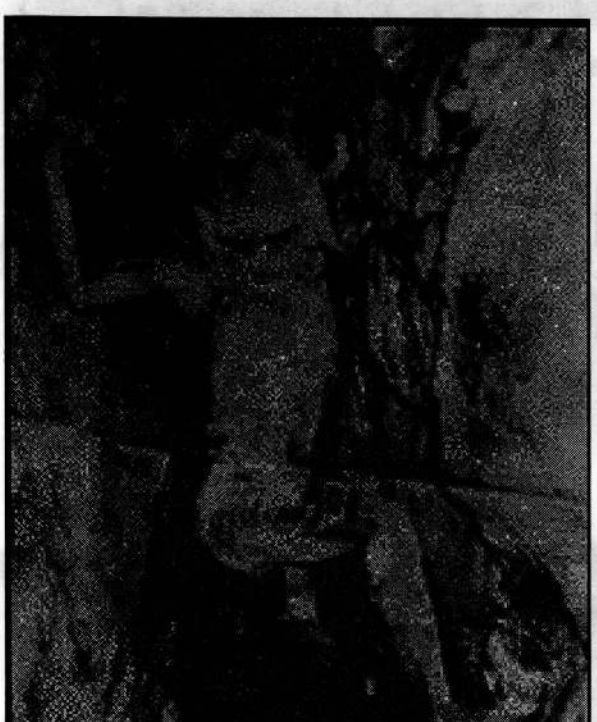

یک خبر یک عکس

این عکس پس از تایید رهبران دینی در کشور امارات در رسانه های مختلف چاپ و منتشر شد.

یک جوان عرب در منطقه جلیله امارات با شنیدن صداهای عجیب در یکی از غارهای اطراف این منطقه، دوربین خود را برداشته و به محل می رود و در محل، موجودی عجیب "شبیه جن" را مشاهده می کند.

فرد عکاس بر اثر سکته قلبی فوت می شود و پولیس با اعلام دوستان او و مراجعه به محل، در کنار جسد وی دوربین عکاسی را می یابد و با ظهور فلم داخل دوربین عکس "جن" را مشاهده می نمایند. این عکس و خبر در نشریات امارات به چاپ رسیده و از تلویزیون آن کشور نیز پخش شده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

متصدی صفحات: حسینا رشید

در مورد هنرمندان

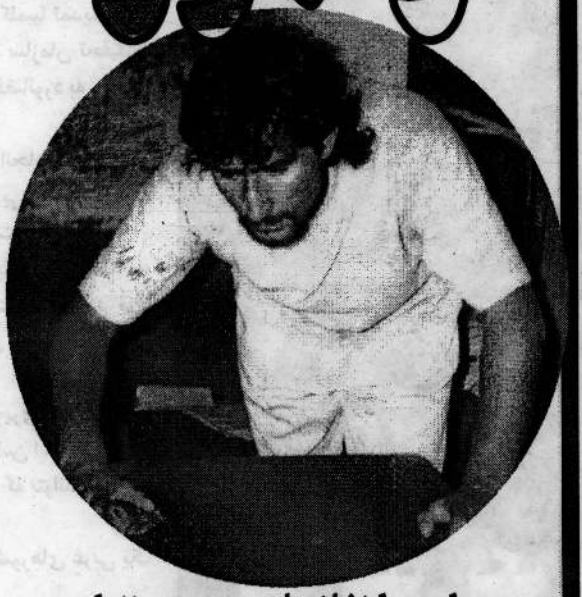

د راډیو افغانستان د پښتو نندارو څانګه به خپل ممثلین له لاسه ورکړی

د پښتو ژبې یو تکړه او با استعداده ممثل او لیکوال (لایق اثر دی) چې هغه سره مو د سباوون مجلې د پاره مرکه کړې هغه زما د پوښتنو په ځواب کې داسې وویل: دولس کاله کیږي چې ما د تیاتر هنر ته مخه کړې ده او لس تلویزیوني پارچې او له سلو نه زیاتې راډیویي پارچې لرم زه په تراژید او منفي نقشونو کې ځان راحت احساسوم او په فلمونو کې مې هم نقش لوبولی چې دهجرت په دوران کې مې په یوه افغاني فلم کې چې د غارتګرانو په نوم و، برخه اخیستې ده.

هغه د خپلو مشکلاتو په هکله وویل: افغان فلم مونږ ته هیڅ پاملرنه نه کوي لکه چې همدا اوس له ستونزو سره لاس او ګریوان یو، که دوام ومومي نو د راډیو افغانستان د هنر او ادبیاتو د پښتو نندارو څانګه به خپل ممثلین له لاسه ورکړي ځکه مونږ یو تمثیلي ټوټه چې په نامه دې (دا خبره په خبرو سپنیږي او زما لیکنه وه، د استقلال لیسې په تالار کې د نندارې کونکو په وړاندې ولوبوله او د ذهني آزموینې په څېرونې کې ثبت شوه مګر ډیر افسوس چې هغه څېرونه شوه. د دې په خاطر چې په هغه پارچه کې پلار خپل زوی ته وایي چې ټوپکیه! زه ستا د لاسه په کلي کې مخ نلرم ځکه مور ستا د لاسه په سرو سترګو ژاړي ته بدمرغه انسان یې ته میکروب د جامعه یې وروسته د همدې دیالوګ په درلودلو سره له نشره پاتې شوه او بله پارچه چې د شرف الدین ستانکزی لیکنه وه پدې پارچه کې غل رټل شوی و او د فعلي حکومت صفت شوی و چې ښه دی بیداره حکومت لرو، کنه د شپې پر ځای به غلو په رڼا ورځ لارې شوکولې د همدې دیالوګ په درلودلو سره له نشر څخه پاتې شوه. چې دې کار مونږ ډیر مایوسه کړې یو.

لایق اثر د تمثیل د هنر او وضعیت په هکله وایي: د تمثیل وضعیت ډیر خرابه دي مونږ هیڅ شی نلرو یوه ورځ زما عصا پکار وه چې ما له یوه ملګري څخه وغوښتنه او زما ملګري د خپل پلار اسا راوړه خبر شوم چې هغه ورځ زما د ملګري پلار تمامه ورځ په کور کې تیره کړې وه.

هغه د تکړه ممثل په هکله وویل: ممثل باید په هر نقش کې ځان ور داخل کړي او هر نقش چې د ډایرکتر له خوا هغه ته سپارل کیږي بې له کوم نیمګړتیا نه یې اجرا کړي.

لایق اثر په پای کې زیاته کړه: زمونږ کار د تیارو دروازو تکول او وروسته زیار اړول په مونږ خلکو اعتبار کړي ده او پر مونږ باندې مالیه مصرف کړي ده مونږ په تل د خپلو هیوادوالو په خدمت کې یو نه د کوم تنظیم او حکومت یا کوم زورور چې هغه څه وایي او مونږ یې ومنو.

(c) ketabton.com: The Digital Library

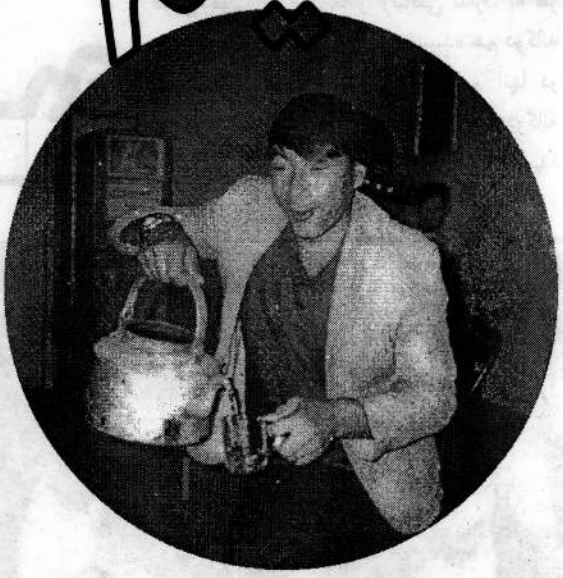

ضمیر کابلی میتواند در نقش های تراژیک اشک بریزد

با نگاه دقیق از احساسات و کف زدن های تماشاچیان چنان به نظر میرسد که شاید یکی از چهره های درخشان هنر تمثیل (ضمیر کابلی) که همیشه توانسته درد و رنج چندین ساله مردم را از طریق هنر خود دور کرده و آنها را لحظاتی بخنداند وارد ستیژ و یا صحنه میشود.

آری ضمیر کابلی یکتن از ممثلین مؤفق و با استعداد رادیو تلویزیون که سالها قبل نظر به شوق و علاقه که به هنر تمثیل داشت به این هنر روی آورده و اکنون در مدیریت هنر و ادبیات رادیو تلویزیون مصروف دست آوردهای هنری اش می باشد.

او می گوید: از ابتدا فعالیت تا کنون ۱۸۰ نمایشنامه تلویزیونی و ۷۰ نمایشنامه رادیویی ثبت آرشیف رادیو تلویزیون دارم.

بر علاوه نمایشنامه ها در فلم ها نیز نقش بازی کرده ام که از جمله فلم مستند ایرانی بنام (براه خدا حافظی) سریال های داستانی تلویزیونی، فلمی بنام شاهد که در دورلن طالبان از بین رفت و سرشک که در آن نقش استاد را به عهده داشتم و در فلم دین نقش ناظر و در فلم پنج مرد قهرمان نقش انسان شرابی و در فلم زمان جنگ نقش سرباز با دسپلین را بازی کرده ام.

از ضمیر کابلی پرسیدم که در نقش های کمیدی خود را راحت احساس می کند و یا در نقش های تراژیدی. او گفت: باید مطابق خواست دایرکتر کار نموده و هر نقشی که از طرف او داده میشود باید آنرا به شکل درست اجرا کرد و چنان که من توانستم در نمایشنامه مادر وطن که نقش تراژید داشتم حتا اشک بریزم که برایم کار مشکل نبود.

او میگوید: یک روز همراه با میر احمد قادری در فروشگاه روان بودم یک طفلک هشت ساله ترازوی وزن را مانده بود تا نفقه فامیل را از طریق آن بدست آورد به من گفت: کابلی صاحب من خو چیز دیگر ندارم بیایید اینجا خود را وزن کنید و پیسه ندهید که میتوان این را یکی از خاطرات خوش کارم قلمداد کنم.

او در مورد کار هنرمندان می گوید: به کار تمام هنرمندان احترام دارم و کار همه آنها را می پذیرم و اگر مشخص بگویم شاید زیر مشت و لگد پایمال گردم.

کابلی چنین افزود: ما از آثار محمد هاشم آصفی، محمد همایون فیروز و میر احمد قادری استفاده می کنیم و یگان پارچه کوتاه را من نیز می نویسم.

او میگوید: بعد از سقوط طالبان وضعیت تمثیل بهبودی حاصل نموده و هنرمندان از طرف مردم تشویق میشوند؛ ولی توقع داریم تا دولت هم امکانات را در اختیار ما قرار بدهد. ما ممثلین ورزیده زیاد داریم و اگر امکانات برای ما میسر گردد ما میتوانیم کارهای بهتر و خوبتری عرضه کنیم.

در خاتمه ضمیر کابلی در مورد زندگی شخصی خود گفت مدت ۹ ماه میشود که ازدواج نموده ام و از زندگی خود خوش می باشم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

دوگانه یی ها چطور بوجود می آیند؟

برگرفته شده از نشریهٔ میزان

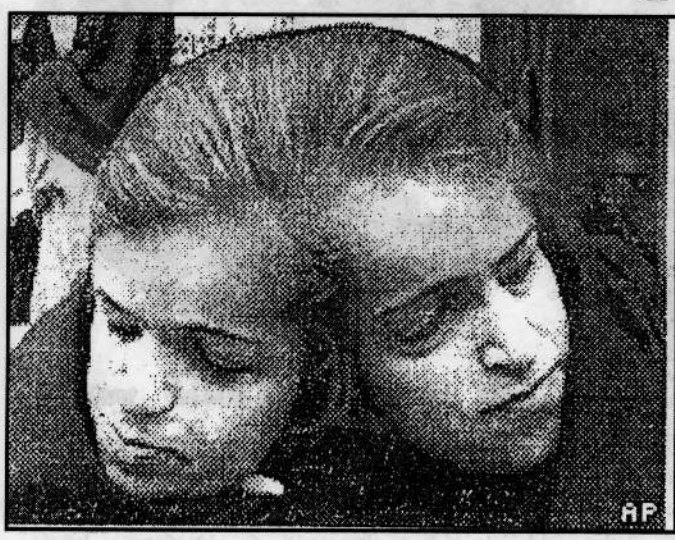

چندی قبل مرگ لاله و لادن دوگانه یی های ایرانی را از رسانه های گروهی شنیدیم. این دو خواهر که سی سال عمر خود را با مشکلات سپری کردند بالاخره تصمیم گرفتند تا از همدیگر جدا گردند و برای رسیدن به این هدف به عمل جراحی راضی شدند که امکان مؤفقیت آن خیلی اندک بود. عمل جراحی این دوگانه یی در سنگاپور انجام یافت که به اثر خونریزی شدید مغزی، لاله و لادن جان به سلامت نبردند و تن به مرگ دادند. عمل جراحی این دو خواهر اولین عمل جدا سازی دوگانه یی از ناحیهٔ سر نبود. ۹ ماه پیش دو شیر خوار گواتیمالایی در امریکا از هم جدا شده بودند. دوگانه یی دیگری در سنگاپور عمل جداسازی را با مؤفقیت پشت سر گذاشته بودند.

دوگانه یی ها چطور بوجود می آیند؟

ممکن است قسمت هایی از جنین و گاهی تمام آن، در مراحل نخستین بطور غیر طبیعی تقسیم شوند. اگر قسمتی از جنین تقسیم نشود و قسمتی دیگر تقسیم شود بجای یک عضو دو عضو پدید می آید؛ اما اگر تقسیم بطور کامل صورت بگیرد یک جنین کامل دیگر ایجاد میشود که به چنین وضعیت دوگانه یی میگویند البته این یک حالت تشکیل دوگانه یی هاست. در این حالت دوگانه یی در واقع هر دو از یک سلول اولیه منشأ می گیرند و به آنها مونوزیگوت میگویند. دوگانه یی مونوزیگوت از لحاظ ژنتیکی کاملاً به هم شبیه اند؛ اما حالت دیگر دوگانه یی به اینصورت است که مادر به جای یک تخمک در یک نوبت دو تخمک آزاد میکند و هر تخمک با یک اسپرم القاح میبابد و دو جنین تشکیل میشود.

شیوع دوگانگی های مونوزیگوت در تمام جوامع تقریباً یکسان است؛ همچنین نسبت دوگانه یی های دی زیگوت با افزایش سن مادر بالا میرود و حد اکثر شیوع آن حدود ۴۰ سالگی است؛ اما تولد دوگانگی های مونوزیگوت به سن مادر ارتباطی ندارد. به هر حال دوگانه یی های به هم چسپیده هم دوگانه های مونوزیگوت هستند که تقسیم آنها در مراحل اولیه کامل نشده است. از دوصد دوگانهٔ مونوزیگوت یکی بر جفت به هم چسپیده هستند.

دوگانه یی های به هم چسپیده چطور بوجود می آیند؟

از آنجا که دوگانه یی های به هم چسپیده از یک سلول منشأ میگیرند همیشه شبیه به هم و از یک جنس هستند. ۴۰ تا ۶۰ در صد نوزادان به هم چسپیده مرده به دنیا می آیند. و ۳۵ در صد آنها نیز تنها یکروز زنده میمانند. کتاب های طبی هم روی همرفته میزان بقای دوگانه یی به هم چسپیده را حدود ۵ تا ۲۵ در صد ذکر میکنند. در طول پنج قرن گذشته تنها نام حدود ۶۰۰ دوگانهٔ به هم چسپیده که زنده مانده اند در تاریخ ثبت شده است و به دلایل نامعلومی بیش از ۷۰ در صد این دوگانه یی

(c) ketabton.com: The Digital Library

هایی به هم چسپیده دختر بودند. در حال حاضر هم تعداد دوگانه یی هایی به هم چسپیده بالغی که در سراسر دنیا زندگی میکنند به بیش از ۲۰ جفت نمی رسند؛ اما از میان همین دوگانه یی های به هم چسپیده ای که زنده میمانند، تنها تعداد کمی برای انجام عمل جداسازی انتخاب میشوند. در واقع تصمیم برای جدا سازی دوگانه یی های به هم چسپیده تصمیم بسیار مشکلی است.

در بسیاری ازموارد خطر مرگ برای یکی از دوگانه یی و یا برای هردوی آنها بسیار جدی است و این موضوع به خصوص در بارهٔ دوگانه یی هایی که از سر به هم چسپیده اند بسیار جدی تر میشود. تنها ۲ در صد دوگانه یی به هم چسپیده از سر به هم اتصال دارند و به این دوگانه یی "کرانیوپاکوس" گفته میشود. در مقابل شایع ترین فرم دوگانه یی های به هم چسپیده "توراکاگوس" است که به دوگانه یی گفته که از ناحیهٔ قفسهٔ سینه به هم چسپیده اند و حتا گاهی قلب مشترک دارند. ۲۵ تا ۴۰ در صد دوگانه یی به هم چسپیده از یک نوع اند. "امفالوپاگوس" دوگانه یی که از شکم به هم چسپیده اند و ۳۴ در صد آنها را شامل میشود "پیگوپاگوس" دوگانه یی که پشت به هم قرار دارند و شیوع آنها ۲۰ در صد است و "ایسگیوپاگوس" دوگانه یی از ناحیهٔ استخوان خارجی یا دنبالچه به هم چسپیده اند و ۶ در صد آنها را شامل میشود. از انواع دیگر دوگانه یی به هم چسپیده هستند.

تاریخچهٔ دوگانه یی های به هم چسپیده:

مشهور ترین دوگانه یی به هم چسپیدهٔ تاریخ انگ و چانگ هستند که در سال ۱۸۱۱ در تایلند "سیام" به دنیا آمدند. آنها ۶۴ سال با هم زندگی کردند و به فاصلهٔ چند ساعت از همدیگر فوت کردند. این دوگانه یی ها از ناحیهٔ قفسهٔ سینه. به وسیلهٔ یک لیگمان ۲۱ سانتیمتری به هم چسپیده بودند و بعد از مرگ آنها مشخص شد که امکان جدا سازی جراحی در طول عمر شان چنین عملی را به آنها پیشنهاد نکرد. به واسطهٔ شهرت این دوگانه یی های سیامی یا تایلندی است که امروزه هم دوگانه یی به هم چسپیده را دوگانه یی سیامی مینامند.

البته انگ و چانگ اولین دوگانه یی به هم چسپیده ای که نام شان در تاریخ ثبت شده نبوده اند. نام اولین دوگانه یی به هم چسپیده در سال ۱۹۴۵ میلادی در امریکا ثبت شده است.

اولین عمل جدا سازی مؤفقیت آمیز دوگانه یی های به هم چسپیده در سال ۱۹۸۴ از سوی جراحان آلمانی انجام شد. آن عمل جراحی البته بسیار ساده بود. چرا که فقط پوست و ماهیچه دوگانه یی به هم چسپیده بود؛ اما در بارهٔ دوگانه یی که واقعاً به هم چسپیده اند، اولین جراحی های مؤفقیت آمیز در قرن بیستم ثبت شده است.

چرا لاله و لادن؟

تقصیر شکست عمل جراحی لاله و لادن را به گردن هیچکس نمیتوان نهاد. لاله و لادن خود شان با آگاهی و اختیار کامل این راه پر خطر را انتخاب کرده بودند.

آنها نه فقط خطر مرگ، که خطر ناتوانی های غیر قابل پیش بینی بعد از عمل را هم به جان خریده بودند. به هر حال در این عمل قسمتی از مغز آنها هم می بایست جدا میشدند که معلوم نبود چه آسیب هایی به دنبال دارد و چه ناتوانی هایی برای آنها ایجاد خواهد کرد. از طرفی تیم جراحان هم تمام اقدامات لازم را انجام داده بودند.

داکتر کیت گو یکی از مشهور ترین جراحان دنیاست. در تصمیم گیری برای انجام این عمل از مشورت برجسته ترین همکارانش سود برده بود، از دکتر اسپنسلر جراح مشهورامریکایی گرفته تا پروفیسور لوژونس رادیولوژیست مشهور فرانسوی. در واقع این عمل در سنگاپور انجام میشد؛ اما تیمی برجسته ترین دکتوران سراسر دنیا در این عمل همکاری کرده بودند.

آنچه عمل جدا سازی لاله و لادن را از عمل های مشابه و از جمله عمل جدا سازی دوگانه یی گواتیمالایی که آنها هم از سر به هم چسپیده بودند متمایز میکرد، این بود که لاله و لادن ورید "سیاهرگ" های مغزی مشترک داشته و همین مسأله نیز اصلی ترین دشواری انجام این عمل بود.

دکتوران قصد داشتند با انجام عمل پیوند رگ برای هر یکی از دوگانه یی، سیستم خون رسانی مغزی آنها را از هم جدا کند. که البته نتوانستند این کار را با مؤفقیت انجام دهند. بعد از گذشت حدود ۵۰ ساعت از عمل جراحی در اثر فشار خون یکی از آنها وفات کرد چند ساعت بعد همین مشکل برای آن یکی هم پیش آمد و به این ترتیب لاله و لادن که به امید آغاز یک زندگی آسان تن به این خطرات داده بودند جان شانرا به پای امید شان گذاشتند تا شاید تجربهٔ شکست این عمل به دوکتوران کمک کند در جدا کردن دوگانه یی های مشابه دیگر مؤفق باشند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

به سلسله کشتزار سوخته

دختری که می خندد

جمیله آسیون

زنگ دروازه با صدای بلندی به صدا آمد، پشت سر هم چنان زنگ را می فشرد که مجبورشدم به سرعت گامهایم بیفزایم، پسته رسان بود، مرد خشک و خشنی که به مشکل جواب سوالم را گفت، نامه ای را بدستم داده با عجله راهش را در پیش گرفت. نامه از کشور انگلستان رسیده بود، آدرس نا آشنایی آن برایم وسوسه بر انگیز بود. در این اندیشه اینکه نامه از که خواهد بود چنان غرق بودم که آواز مادرم را نمی شنیدم. پته های زینه را یکی بعد دیگر با شتاب پیمودم، هنگامیکه به اطاقم رسیدم، نامه را گشودم، داخل پاکت نامه ای قطوری همراه با یک فوتو جا داده شده بود.همین که نظرم به فوتو افتاد، چیغ زدم، دستانم لرزید، خیال کردم کسی با من شوخی می کند، به خود جرأت دادم بار دیگر به عکس نگاه کنم، چنان می ماند که شبحی بخندد، تصویر دختری با یک خندهٔ عمیق نشان میداد؛ اما در واقعیت صاحب آن تصویر نمی خندید فقط نقص جسمی او را چنان نمایش میداد. در این تصویر دختر دیده می شد که لب پائینی او سالم اما لب بالایش فقط یک قسمت آن سلامت بود، دندان هایش به وضوح دیده می شد، دومین چیغ قابل توجه زخم وسیعی از قسمت گوش راستش تا کنار شقیقه هایش بود؛ اما این حالت تصور می شد که دختر می خندد، دختری با موهای کوتاه و زرد رنگ به چشمانش نگریستم با خود گفتم نه من اشتباه نمی کنم، چطور میتوانستم آن چشمان معصوم را فراموش کنم، دیرگاهی صفایی دریاچه های دوستی را در آن دریافته بودم، مثل گذشته ها که من او را می شناختم و می دیدم همان دو قطره اشک همیشه گی در چشمانش موج میزد، اکنون آن دو قطره اشک ویژه گی خاصی به حالت او بخشیده بود، اشتیاق تا مغز استخوانم را می سوختاند تا هر چه زودتر نامه را بگشایم و آن معمایی هشت، نه ساله که در ضمیر ناخداگاه من ته نشین شده بود دریابم و بدانم ترانه کجاست؟

* * *

سلام به فرشته های نور که با بال هایش نور میآفریند و با دستان روز دنبال روز سایه بان های صبر برای آدمیان در گرما و سرمای زمان ارزانی میدارد. سلام به نوری که زخم ها را التیام می بخشد و رنگینی قطره های ظلم را با دریاچه های همدردی شستشو میدهد، سلام به آسمان که یکرنگی آن تا ناکجاها تکرار میشود، سلام به خزان که تصویر صدایم را در برگ های زمردین بر بال باد می بندد، پنجره ها، پرده ها و آرم ها سکوت می کنند عقب میروند، جفت میشوند که های باد آمد و سلام بر خاطره ها که گهواره

(c) ketabton.com: The Digital Library

تنهایی را در کلبه ای قلبم تا پای صبح جفانده است، سلام به دوران لطیف کودکی که یکرنگی آن چون آسمان هاست و سلام بر تو ای یگانه ترین همراز و همسازم تا اکنون نیز وقتی تنها می شوم، در عالم خیال آنچه بر من گذشته و آنچه می گذرد قصه می کنم. در عالم خیال سر به زانوی تو می گذارم و خیال میکنم، دستان مهربانت در لای موهایم فرود میآیند و خیال می کنم لبهایت به گوشم نزدیک میشود و همان دشنام دوستانه ات را باز می شنوم، خنده ام می گیرد و در مییابم که حتا بعد از هشت، نه سال باز هم میتوانم با تو از طی دل بخندم، باور دارم با آنکه زمان ماسک عجیبی بر صورتم کشیده تو مرا می شناسی، نمی خواستم بعد این همه سال ها ناراحتت کنم؛ ولی من نیاز دارم با کسی غمهایم را قسمت نمایم.

دوست عزیز! در زندگی انسان بعضی روزها حادثه ساز اند، کاش می شد که انسان از چنین روزهایی آگاهی حاصل کند، خودش را جای پنهان سازد؛ ولی پنجه های تقدیر چنان قویست که خواسته و ناخواسته ما را به کوچه های حوادث می کشاند تا آنچه که سهم مان است تحویل گیریم.

* * *

یکروز وقتی از مکتب بطرف خانه روان بودم، نگاهم در نگاه پسری که به من خیره می نگریست، ثابت ماند، برای چند لحظه نمی توانستم مژگان روی هم بگذارم، گرمی مطبوعی بر قلبم راه یافت، خیال کردم صورتم داغ می شود، بعد از آنروز با نواختن زنگ رخصتی او را میدیدم که در گوشه ایستاده است. صورتش را عقب کتابی و یا روزنامه ای مخفی می ساخت و دزدانه مرا تماشا می نمود، گاهی چند قدمی بطرفم می گذاشت، ناگهان به عقب می رفت و از دور نظاره می نمود. من هم جواب حرف ها و خواهش او را با نگاه پاسخ میدادم، این دوستی آرام چند ماهی ادامه یافت، روزی با دختران می خندیدم، دیدم که دو همصدا با خنده مان می خندد با دیدن او بیشتر و بلند تر خندیدم، به این ترتیب دوستی ما آغاز یافت و من میتوانستم هفته چند بار با او ملاقات نمایم رفته رفته این دوستی به عشق عمیقی که قلبم را تصرف کرده بود مبدل گردید حتا با تغییر مکان نیز پا برجا بود.

با توجه یی که کاکایم بر اوضاع و احوال مان داشت، خانه ای در مرکز شهر خریداری کرده ما به آنجا نقل مکان کردیم مرا به مکتب نزدیک خانه مان تبدیل کردند، از آنروز به بعد نتوانستم او را ملاقات نمایم، پدرم همراه با کاکایم در شرکت تجارتی یکجا کار میکردند، در شانزدهمین بهار زندگی بته های فرو رفته بخت من نیز قد کرده بود؛ ولی افسوس که در مسیر طلوع آن، غروب جوانیم را دریاقتم، برنامه و مقررات خانوادگی مان قسمی بود که من همواره نا راحت و ناآرام بودم، پدرم مرد عصبی مزاج و خورده گیری بود با بهانه ها و حرف های کوچک مادرم را مورد تحقیر و توهین قرار میداد. بر سرش فریاد می کشید، مادرم با زبان خاموش سر به زیر می افگند و حرفی برای پدرم نمی گفت.

هر روز در خانه مان شکست و ریختی می بود. وقتی پدرم عصبانی می شد هر چی که دم دستش می رسید بر سر مان حواله می کرد، ما حق هیچگونه ابراز نظر در هیچ موردی را نداشتیم. در هر امور نظریات پدرم بدون چون و چرا تطبیق می گردید، اگر گاهی آواز خنده های ما بلند می شد با مشت و لگد به جان ما میافتاد، جمعه های ما با سایر روزها تفاوتی نداشت. تفریح و گردش شامل برنامه زندگی ما نبود. برای خلق تنگی پدرم کافی بود که ریگی زیر دندانش بند افتد.

دشنام زنان به حساب هر کدام می رسید. صنف دهم مکتب رو به اتمام بود. امتحانات سالانه جریان داشت با آنکه هوا سرد بود تا ناوقت های شب بیدار می ماندم و دروسم را آماده می ساختم، تلاش داشتم که درجه ام را در صنف از دست ندهم، آن شب با معادلات و ارقام دست و پنجه نرم کردم. با آنکه تا صبح نخوابیده و خسته بودم با آن هم به خاطر آمادگی که گرفته بودم در خود احساس رضایت می نمودم. حضور هیبتناک پدرم که فریاد زنان وارد اتاقم شد، دنیای آرزوهایم را واژگون ساخت. برای نخستین بار بود که پدرم مرا چنان وارانداز می نمود بعد از مکثی کوتاهی داد کشید، دختر خوش ندارم دیگر مکتب بروی تو جوان شده ای. می ترسم گلی را به آب ندهی، از گفته های پدرم لرزیدم، گفتم نکند از رابطه من با احمد مطلع شده است، زبانم به لکنت افتاد، کلمات در دهانم خشکید، هر قدر کوشیدم تا برای پدرم بگویم، آخر من امتحان دارم، نتوانستم ایرادی بگیرم، همچون مادرم سر به زیر افگندم و گریستم. من میدانستم که رفتار پدرم از کجا آب میخورد، پدرم مطابق دستورات کاکایم عمل می کرد، آن ها تصمیم داشتند بدون در نظر داشت خواهش و علاقهٔ من، مرا با پسر کاکایم نامزد سازند؛ با یگانه ترین کسی که تا سرحد جنون از او نفرت داشتم، قیافه ای ساده واقعاً رفتار کودکان، خنده های بی مورد و حرف های نیش دار او مثل پتکی بر سرم فرود میآمد. هر بار که او به خانه ما میآمد، من به اطاقی پنهان می شدم و تا دوباره رفتن او دندان بر جگر می گذاشتم. از روزی که با احمد آشنا شده بودم این نفرتم فزونی کسب کرده بود، از هیچ جهتی آن را با هم مقایسه نمی توانستم، رگ، رگ وجودم فریاد بر میـــــآورد

(c) ketabton.com: The Digital Library

احمد، احمد، احمد... .

به سرعت نگاه کردم، چیزی به شروع امتحان نمانده بود. خیال ناکامی و عقب مانی از همصنفانم سرم را داغ نمود. با عجله لباس پوشیدم و دوان دوان سوی مکتب حرکت کردم، اولین باری بود که از اوامر پدرم سرپیچی می کردم با آنکه ناوقتر رسیده بودم، امتحان را مؤفقانه سپری کرده، بطرف خانه حرکت کردم، هراسان به هر سمت نگاه می کردم. تا مگر پدرم مراقب من نباشد. در یکی از کوچه های فرعی با احمد مقابل شدم، با دیدن چشمان سرخ شده ام تغییری در قیافه اش ظاهر شد، قدمی به جلو گذاشته، سلام کرد، میخواست با من حرفی بزند که من با سرعت از کنارش رد شدم بی آنکه جواب سلامش را بدهم دور شدم.

هنگامیکه دستم به در رسید، دلم شور زد، غم بزرگی قلبم را پر نمود، از رفتار خود در مقابل احمد پشیمان شدم، از راهی که آمده بودم دوباره برگشتم، همه جا را جستجو کردم احمد رفته بود، همین که به خانه رسیدم، پدرم با پسر کاکایم در آستانه در ایستاده بودند. پدرم چنان نگریست که سفیدی چشمانش را پر نموده بود، میخواست ناسزاگویان بطرفم حمله کند که پسر کاکایم دستش را گرفت. پدرم محکم به زمین کوبید و دور شد، پسر کاکایم با همان لبخند همیشه گی به من خیره شد، میخواستم، دستانم را بدور گردنش حلقه کنم، محکم بفشارم تا آوازش برای همیشه خاموش شود؛ ولی من هیچ نمی توانستم. دختر برباد رفته ای بودم، همه چیز را از دست دادم. امتحاناتم نا تمام ماند و مرا در خانه زندانی ساختند، دلم برای احمد تنگ بود، در بیداری و خواب آواز او در گوش هایم طنین انداز بود. به نظرم میآمد که آواز او هدیه خداوندیست، در چنان موقعیتی که شعله های نفرت نسبت به رفتار پدرم و پسر کاکایم در دلم فروزان شده بود، احمد را یگانه همراز و مونس خود میدانستم تا آن زمان چنان به سادگی و قیود زندگی کرده بودم که از رابطه و دوستی میان دختر و پسر چندان اطلاعی نداشتم. می پنداشتم دوستی یعنی خط بردن از مصاحبت همدیگر، دریافت مشوره ها- دید و بازدید های بی تکلف است و من پاکترین و بی آلایش ترین احساساتم را به احمد تقدیم نموده بودم بی آنکه بدانم هر مردی در طلسم رویاهایی شهوی بسر می برد، از حوادثی که برایم پیش آمده بود، رنج می بردم؛ ولی جز گریستن سلاحی با خود نداشتم. چند ماه تدارکات نامزدی من با پسر کاکایم اخذ گردید، با التماس برای مادرم گفتم که من از پسر کاکایم نفرت دارم و به این معامله راضی نیستم، مادرم دست بر دهانم گذاشت و گفت: خاموش اگر پدرت خبر شود، هردوی مان را می کشد.

* * *

یکروز نمی دانم به چی مقصدی از خانه بیرون شدم که بطور ناگهانی احمد را دیدم، با سرعت بسویم شتافت. میخواستم پرواز کنم و فاصله که بین ما وجود داشت، پر زنان طی نمایم. قیافه احمد با دیدن من مثل گل شگفت، با دیدن او حالت و وضعم وصف ناپذیر بود، دستانم را میان دستانش گرفت و گفت: واقعاً چی تصادفی، چی سعادتی برای من، همان قیافه مهربان، همان آواز گرم، یکباره عقده دلم ترکید شروع به گریستن کردم. هر قدر می کوشیدم، نمی توانستم آرام بگیرم، شاید گریه من با خوشی بود در پوست نمی توانستم بگنجم، احمد با دیدن من حالت متالم و متأثری به خود گرفت. با لحنی که منتهایی محبت، عشق و علاقه در آن موج می زد از احوال من جویا شد و من هم بدون کم و کاست هر آنچه که بر من گذشته بود برای او شرح دادم، پس از سکوت عمیق گفت: قرار است چند روز بعد من کشور را ترک نمایم، نمی خواهم معشوق من، یگانه دوستدار من در چنین حالتی رها کنم، میخواهم ترا به عنوان نامزدم و بالاخره شریک زندگیم با خود ببرم. منتها من پولی برای انتقال تو ندارم، ما با هم یکجا این شهر را ترک می کنیم، حیران بودم چی جواب بدهم؛ ولی میدانستم که من روحاً به احمد نیاز دارم، دوست داشتن و دیدار کسی که دوست دارم چقدر لذتبخش است. با یک دیدار احمد خاطرات سرمایی زندگی از خاطرم محو می شد، احساس می کردم از همه آلام و پریشانی ها رهایی یافته بودم، فکر اینکه یک عمر با پسر کاکایم در یک اتاق زندگی نمایم. قلبم را آتش میزد، بر عکس بودن با احمد قلبم را سرشار از امید و آرزو می نمود، در کنار احمد پرنده کوچکی بودم که در اوج نیکبختی پرواز می کردم، دید و بازدیدهای مجدد، حرف های شیرین و اطمینان بخش، نگاه های گرمی که بر وجودم گرمی می بخشید، دلجویی ها و نوازش های مرا واداشت تا مبلغ هنگفتی که احمد معین کرده بود از سیف کاکایم سرقت نمایم و در یک صبحدم بهاری نه سال قبل از امروز به امید وصال کسی و فرار از وصال کسی راه سفر پر خوف و خطر را در پیش گرفتم. از جریان سفر و ماجراها نمی توانم شرح مفصلی برایت ارائه دارم ور نه باید رمان نامهٔ قطوری را تحریر دارم، در این جریانات به یک نقطه واقف شدم، مردان در دو حالت دختری را رها می کنند در شکل اول وقتی به امیال شهوی رسیدند بعد از کیف و میل، آن دختر را مورد اعتماد نمی دانند و فرار می کنند در حالت دوم زمانی که پسری نتواند بنابر دلایل مختلف به این کیف و میل دست یابد آرام، آرام سرد میشود و از عشق و دوستی

(c) ketabton.com: The Digital Library

خبری نمی شود.

* * *

بعد از چندین ماه راهپیمایی پر خوف و خطر که هر لحظه انتظار توقیف و بازجویی مان میرفت، بالاخره توانستیم مسیر کشور آلمان را در پیش گیریم، بعد از سه شبانه روز با تغییر قیافه و هویت در مرز آن کشور بودیم، این آخرین مرحله مسافرت ترانسپورتی بود، بقیه راه را باید پیاده طی میکردیم، بعد توقف ترن مرا از ساختمان فلزی که شبیه تابوت در قسمت تحتانی یکی از واگون های جا به جا گردیده بود، بیرون کشیدند، سرم می چرخید، پاهایم ورم نموده به مشکل میتوانستم روی پا بیاستم، پولیس در آن نواحی دیده نمی شد، دور تر از ایستگاه کلبه ای چوبی توجه ام را جلب کرد، آواز احمد را از دور شناختم ده- پانزده نفر دیگر نیز در آن اطاق بودند، دستوراتی میداد، همینقدر فهمیدم که احمد برایم دروغ گفته است و او خودش رهنماست و پول مرا خودش گرفته، از مذاکرات آن ها دانستم که قرار است آن پانزده نفر اجناسی را آنسوی مرز انتقال دهند. آخرین جمله ای که احمد بیان داشت این بود که فردا شام حرکت می کنیم. به در کوبیدم و با خسته گی تمام صدا زدم احمد- احمد، او از در بیرون شدو با دیدن من صورتش مثل گچ سفید شده با دستپاچگی پرسید، این جا چی میکنی؟ از سوال او متعجب شدم، با ناتوانی جواب دادم .ترا می پالیدم، داخل رفت و با آواز آرامتری برای آن ها چیزی گفت و دوباره برگشت- برویم، نمی دانستم کجا میروم، در کجا هستم، به کجا خواهم رسید جای پای احمد پا می گذاشتم و پیش میرفتم بعد از مدتی راهپیمایی به آن جنگل وسیع و انبوه رسیدیم، از شدت خسته گی شروع به گریستن نمودم، پاهایم می سوخت. باورم نمی شد که با پاهای خودم قدم گذارم، بر سبزه زار مرطوب نشستم، احمد نوشابه ای را به من تعارف کرد و گفت، ساعتی این جا منتظر بمان، من زود بر میگردم و پیش میرویم، با التماس از دستان او محکم گرفتم، من میترسم، من می ترسم، احمد ابرو را در هم کشید و گفت: بسیار پر نگو، من زود میآیم.

آخرین منظرهٔ که از احمد به خاطر دارم و هیچگاهی فراموشم نمی شود، یاد آن قطرات اشکهایم است که زیر گام های او وقتی مرا ترک می نمود، پامال گردید، به تماشای درختان جنگل و پرندگانی که تا بلندترین شاخه ها می پریدند. بالا میرفتند و دوباره بر میگشتند، مشغول شدم، بسیار زود خوابم برد وقتی چشم باز کردم هوا تاریک شده بود و اثری از احمد نبود، فریاد زدم احمد، احمد... آوازم تا بلند ترین شاخه های درختان رفته انعکاس موج داری دوباره بر میگشت به زودی دریافتم احمد مرا فریب داده او دیگر بر نمی گردد، با آن هم میکوشیدم خود را قانع سازم به آمدن احمد، تصمیم گرفتم، شب را هر طوری که هست سپری نمایم و تا فردا منتظر بمانم، خیلی گرسنه بودم لذت طمع برگ های درختان و شیره پوست آن ها تا هنوز در دهانم است، شب را بی آنکه چشم به هم نهم با وحشت و هراس به صبح رساندم. با دمیدن طلیعه خورشید و نوازش گرم آن از لای شاخ های درختان از جا برخاستم، این طرف و آنطرف بررسی کردم، هیچ نمی دانستم از کدام سمت وارد جنگل شده بودیم در این هنگام آواز گام های کسی را شنیدم میان اشک و لبخند ذوق زده فریاد بر آوردم احمد- احمد برگشت، در میان درختان به جستجو پرداختم دیری نپائید که آواز مهرو گردید. مسافتی را پیمودم، ایستادم به چار اطراف نگریستم، تنها درختان بودند که تکرار می شدند، من راهم را گم کردم. بار دیگر آزمایش نموده از سمت مقابل- بعد از چپ- راست و عقب، پیش رفتم، چیزی دستگیرم نشد. به درختی تکیه دادم، ناگهان سنگینی جسمی را روی شانه هایم احساس کردم، چیغ زدم به عقب نگریستم، شادی عظیم الجثه ای شانه هایم را محکم گرفته بود و من از زیر پیراهنم، خش- خش پوست او را لمس می کردم، همین که میخواستم فرار نمایم،شادی شروع به خندیدن کرد. از پایم محکم گرفت و به زمینی افتادم در یک چشم به هم زدن تعداد آن ها به ده و بیست رسید. باز هم نام احمد بر زبانم جاری بود و او را به کمک میطلبیدم. برخی از شادیان میکوشیدند. مرا ببوسند. شمار دیگر دستان و پاهایم را نوازش می کردند و من می دیدم که غریزه جنسی در نهاد حیوانات جنگل قویتر است، بعد از پایکوبی مختصر اختلاف نظر و رقابتی برای تصاحب من بوجود آمد، آن ها به جان همدیگر افتیدند. یک تعداد شان به سختی مجروح شدند. آن ها پنجال های بلند شان را در تن همدیگر فرود میبردند، از خون ریختن باکی نداشتند. ترسیده- ترسیده خود را کنار کشیدم، شروع به دویدن کردم، آنقدر بیش رفتم که دیگر رمقی برایم باقی نماند. به زمینی افتادم، یک – یک درختان را نگاه کردم. اثری از شادی ها نبود. لباس ها و صورتم چنان گل آلود شده بود که تصور می شد از گورستانی بیرون آمده ام، سومین روزی که در جنگل سر گردان بودم، با حیوان گرسنه دیگری مقابل شدم، قوایم به تحلیل رفته بود، قدرت دفاع را از دست داده بودم. بعد از آن سرنوشتم رنگی دیگری به خود گرفت. حیوان که قیافه شبیه یک گربه وحشی داشت، نعره کنان بر من حمله کرد و شروع به دریدن لباس هایم نمود. در دومین حمله دو پنجه پای راستم را با دندان هایش جدا ساخت و با ولع آن را خورد نمود و بلعید، من چیغ

(c) ketabton.com: The Digital Library

زدم، خاک و گل برویش حواله کردم؛ ولی آن حیوان مغرور بار دیگر بر من حمله کرد.

دندان های تیزش را بر لب بالایم فرو برد. جیغ زدم و دیگر چیزی نفهمیدم، در حال نیمه بیهوشی آواز انسان های به گوشم رسید و بعد چرخش درامه ها... .

یک هفته بعد وقتی در شفاخانه به هوش آمدم، دریافتم که بر حسب تصادف موتر گشت محافظین سرحدی از آنجا میگذرد با شنیدن جیغ من توقف می نمایند و آن حیوان درنده را با فیرهای پیهم از من دور ساختند و چندین ماه از درد شب هاتا صبح بیدار می بودم، چون ماری روی بستر می پیچیدم، من در آن کشور دختر غریبی بودم؛ ولی عاطفه و بشر دوستی آن ها چنان مرا تحت تأثیر آورده بود که هیچگاهی خود راتنها نمی دانستم. زمان طولانی سپری شد، من گردش زمان را از یگانه درختی که مقابل اطاقم بود، می دیدم- سبزی آن جایش را به زردی میداد، بعد تن برهنه آن در لحاف برف خود را پنهان می ساخت و به انتظار بهار دیگر بود. آرام- آرام زخم التیام یافت، لبم فرو نشست، خون رنگین و بیقرار در رگهایم دویدن گرفت. به دماغم رسید و خاطرات منجمد شده زندگیم را دوباره جنباند، پدرم، مادرم، کاکایم، پسر کاکایم... احمد می دیدم، شاید من مثل هزاران دختر دیگر در زوایای مثلث پندارها- گفتار و کردار مردان چون پرنده تا دورهای دور بال زده ام و اکنون دیگر بالی ندارم، بال هایم زمینگیر شده بود، میخواهم بدانی که سرنوشت شماری دختران معصوم به وادی فنا و در بدری سقوط می کنند، من زنده بودم تا کتاب قسمتم را تمام کنم و بدبختی من در همین جا پایان نمی یافت، پولیس کشور آلمان برای حفاظت قوانین سرحدی مرا به محکمه کشانید. بعد از جر و بحث های دوامدار، مرا به حیث یک فراری، به حیث کسی که بدون داشتن جواز رسمی از مرز آن کشور استفاده کرده است به شش ماه حبس محکوم ساخت، برایم حرف قابل تشویش نبود، من همه عمر زندانی بوده ام، زندانی نظریات پدرم، زندانی عشق احمد- زندانی جنگل، زندانی درد و بیماری و حال که یگانه ترین سرمایه زندگیم را از دست داده ام و حتا آیینه ها بر من می خندند و من خودم از دیدن تصویر خود می ترسیم، دیگر زندان و جاده برایم فرقی ندارد، در زندان با زن ترکی آشنا شدم، او با دلسوزی به قصه من گوش داد. با آنکه سنش از چهل بالا است، سرخوش و بی خیال زندگی می کند، صبح که ازخواب بر می خیزد، سیگاری روشن می کند و بدون دغدغه جنتری را می نگرد و می گوید، چیزی باقی نمانده، گاهی که من گریه می کنم، برایم میگوید، دختر جان گریه نکن با این قیافه که تو پیدا کرده ای کسی به اشکهایت باور ندارد. خودت را برای زندگی آماده کن. با وعده که برایم داده بود بعد از رهایی از زندان، ترتیبات مسافرت مرا به انگلستان مهیا ساخت، بدون درد سر به کشور بزرگ انگلستان قدم گذاشتم او مرا به دوستانش که در یک سیرک سیار کار می کردند، معرفی نمود.

آن ها با دیدن من با آواز بلند شروع به خندیدن نمودند، تا مدت بسیار طولانی آن ها می خندیدند، من توانستم با آنها دوست شوم و با دوستی آن ها از دلگیری زندگی که چند بار مرا وادار به خودکشی نموده بود رهایی یابم.

از مدت هفت سال میشود همراه آن ها در آن سیرک سیار کار می کنم و به عنوان دختری که می خندد، روی صحنه حاضر می شوم، مردم با دیدن و شنیدن حرف های من قاه – قاه می خندند برخی سنگ پرتاب می کنند، کودکان از گریه باز می ایستند و به من خیره می شوند، نمایشات جالب داریم با لباس احمق ها و دلقک ها بالا و پائین می پریم، روی سیم ها حرکت می کنیم و صورتمان را رنگامیزی کرده مردم را مصروف می سازیم.

و یکروزی شاید احمد تماشاچی این سیرک خواهد بود او مثل همه از شکل و ژست های من خواهد خندید؛ ولی هرگز به خاطر نخواهد آورد که این دلقک تیره بخت روحی داشته باشد، روحی با هیجان، روحی با صفات والای انسانی، روحی که جسم خاکی، گوشت و پوستش را صدقه عشق روحی کرده است و شاید او هرگز تحمل دیدار چنین نمایشاتی را نداشته باشد. او هرگز نخواهد دانست که چنین روح از گزند خزان و زمستان، از گرسنگی و بیداد بی نوایی، لباس حیوانی را در بر می کند، میرقصد، می چرخد، تعظیم می کند تا پول در بیآرد، او هرگز نخواهد دانست که این روح تیره بخت خندهٔ چون تازیانه او را می درد و چون آهن گداخته به قلبش می نشیند و سوزندگی کوره ها را لمس می کند. او هرگز نخواهد دانست، غمی به بزرگی کوه ها، به وسعت آسمان ها و صخره ها در کنار دو قطره اشکش لنگر انداخته است. او هرگز نخواهد دانست که روح کیست، روح می شنود، تحمل می کند، تحمل می کند و فریاد بر نمی آورد او شاید سکهٔ را با صدا در کیف صاحب غاشپنهان مان انصاح خواهد کرد، صدای که روحی را تحویل حیوانات جنگل نموده و با بی پروایی اشک های را زیر گام هایش خفه کرده است... آری احمد هرگز نخواهد دانست که او انسانیت را مسخ کرده است، او هرگز نخواهد دانست که او روحی را مسخ کرده است، آری او هرگز نخواهد دانست!!!

(c) ketabton.com: The Digital Library

اگر پیکره بسوداً بر جا میبود...

صبورالله سیاه سنگ

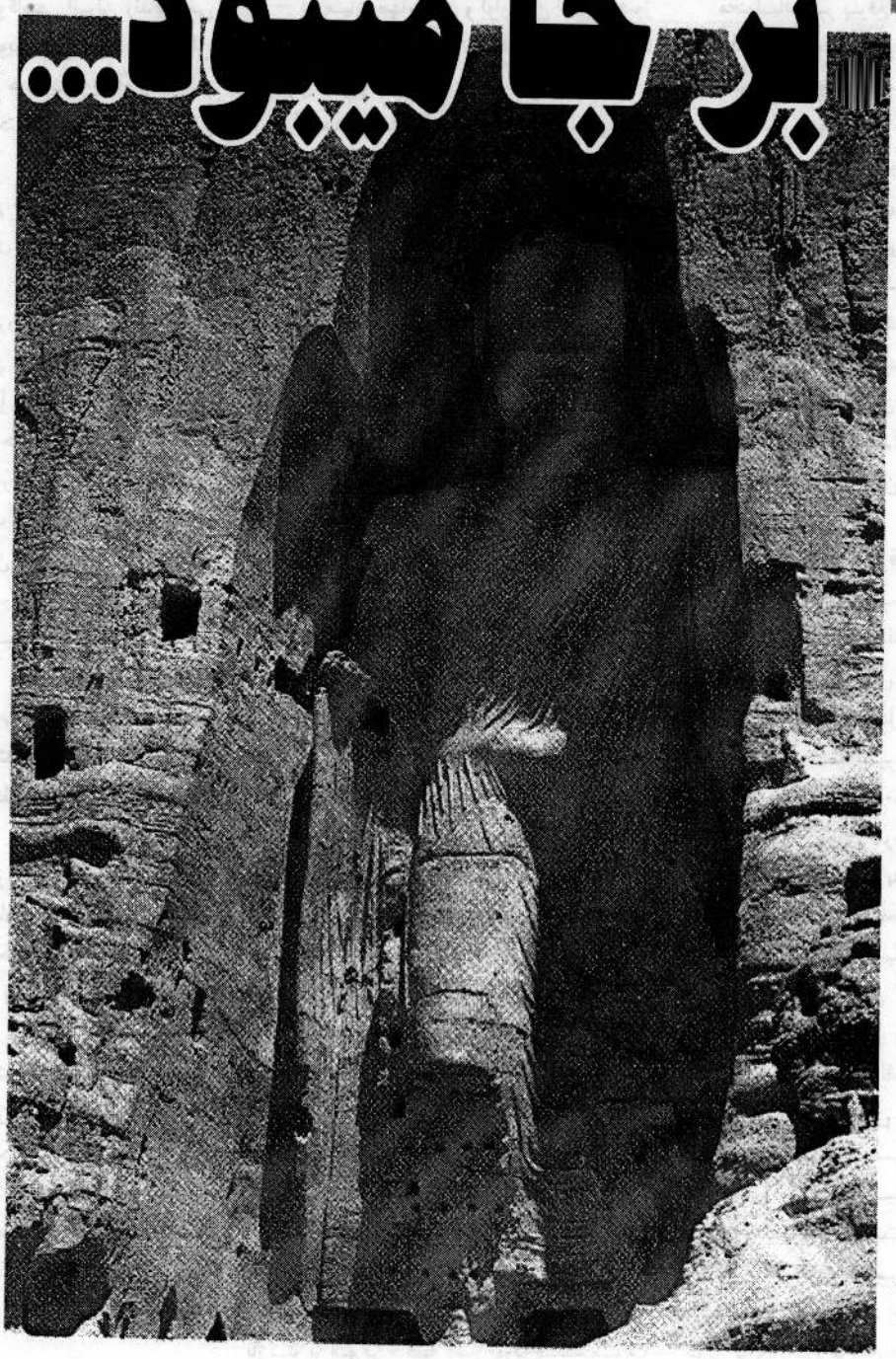

پیوسته به گذشته

تازه در میبابیم که مخملباف برای بررسی تاریخ افغانستان چه کتابهایی خوانده است. آیا اگر همزبان همروزگارم به جای آن "ده هزار صفحه و اسناد گوناگون" ده صفحه" سوم برادران سوشیانت" (طلا در مس- برگهای ۹۶۹تا ۹۷۹) و هشت صفحه "مقوله ناموزونی در حوزه فرهنگی ما" (گفت و شنود داکتر براهنی با مردمنامه باختر، شماره چهارم، جولای ۱۹۹۸، برگهای ۳۱ تا ۳۹) را میخواند، ده هزار بار آگاهتر از آنچه هست، نمیشد؟

امروز که زنده یاد مهدی اخوان ثالث در میان ما نیست، شنونده پاره زیرین چه کسی جز محسن مخملباف میتواند باشد:

"آقای سوم برادران سوشیانت! نمیدانی که استعمار غربی با توجه به همین عقده مرز پرستی تو و امثال تو بود که مدعی شد سرزمینی که در عهد بوق متعلق به بنی اسراییل بود، اکنون باید از آن قومی باشد فرار کرده از جنایت خانه ها و کوره های آدمپزی غربی، سوخته و سپوخته هیتلری و موسولینی؟

... و مگر تو نمیدانی که با این تلقی تو از تاریخ و جغرافیا، استالین و ابن سعود هم، اگر نه خراسانی، دست کم ایرانی و اوستایی از آب در می آیند؛... و اصولاً تا موقعی که این مرزها در فکر تو وجود دارند، مرزهای قومی ملی، با تمام شقاوت و سرسختی شان وجود خواهند داشت و از این سوی مرز به آن سوی مرز، دستی دراز نخواهد شد؟" (طلا در مس، برگهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲)

و اینکه از نفت ایران چه مقداری به کف دست و بشکه مردم ایران میگذارند، هم تو دانی و

(c) ketabton.com: The Digital Library

هم آنها و هم من.

❁ خواب یلدایی

مخملباف: "هر افغان تا از کشور خویش خارج نمی شود و دیگران او را به تحقیر یا ترحم افغانی خطاب نمی کنند، خود را افغان نمیداند."

هم اکنون پاسخی کوتاهتر از این نیافتم: آقای مخملباف خواهش میکنم بیدار شوید.

❁ افغانها در بافه "حتا حتا"

– "حتا افغانیان مهاجر که مدت ده سال است در شرایط سخت اردوگاهی ایران زندگی می کنند، حاضر نیستند هویت ملی خود را به عنوان یک افغان بپذیرند و هر یک با نام پشتون و تاجیک وهزاره، هنوز حتا در اردوگاههای آوارگی با هم درگیر اند."

– "حتا یک بار... بر سر عدم رعایت نوبت در صف نانوایی، عده ای برای انتقام از قوم دیگر کفن پوشیدند."

– تاجیک و هزاره، بزرگترین دشمن خود را در روی کره زمین پشتون ها می دانند و پشتون ها بزرگترین دشمن خود را تاجیک و ازبک و هزاره. هیچ یک از این ها حتا حاضر نیستند برای عبادت در مسجد یکدیگر حضور یابند."

– "در اردوگاه نیاتک که پنج هزار سکنه دارد، بازی کودکان پشتون و هزاره در کوچه های همدیگر به راحتی میسر نیست و گاه به خشونت کودکان یک قوم علیه کودکان قوم دیگر می انجامد."

– "هنوز افراد اقوام افغان با هم ازدواج نمی کند. با هم داد و ستد تجاری ندارند و بر سر کوچکترین نزاعی، خطر خونریزی های دسته جمعی بروز می کند."

– "وقتی داکتری از شهر آورده شد، اردوگاه نپذیرفت که اول بیماران در خطر بیشتر معاینه شوند و بعد بیماران در خطر کمتر. تنها نظمی که مورد قبول واقع شد نظم قومی بود. خود شان مقرر کردند یک روز بیماران هزاره، یک روز بیماران پشتون و تازه در قوم پشتون طبقه بندی هایی وجود داشت که آن ها هم حاضر نبودند در یک روز به طور مشترک به درمانگاه بیایند."

– "آنچه نام بیرونی کشوری به نام افغانستان و ملتی به نام افغان است از درون باور عمومی ندارد. آنها هنوز اقوام خود را آماده انحلال درون یک هویت جمعی بزرگتر به نام ملت افغانستان نمی دانند."

در پاسخ هر هفت یادداشت بالا تنها یکبار دیگر میتوان خواهش کرد: "آقا! اگر بیدار نشوید، دیر میشود."

❁ زندیق کشی با دستمال ابریشم

– "امان الله خان در سال ۱۹۲۴ سفری به غرب می کند و از غرب با ماشین رولزرویس باز می گردد... و برای جامعه مردسالار افغانستان که تعداد زوجات عادت ثانوی اوست، داشتن بیش از یک همسر را تحریم می کند."

– "در میان مهاجران و آوارگان افغان هنوز تعدد زوجات امر بدیهی و پذیرفته شده است، حتا از سوی زنان."

– "تعدد زوجات که حتا در سنین پایین برای مردان جوان نیز رایج است، خانه بسیاری از خانواده های افغان را به حرمسرایی تبدیل کرده است."

اگر پدیده های "تعدد زوجات" و "عادت ثانوی بودن" آن در "جامعه مردسالار افغانستان" را کدام نویسنده چپی مینوشت، آیا مخملباف او را به گناه کمبود آگاهی دینی "زندیق" نمیخواند؟ نادرست یا درست بودن آن به جای خودش، آیا تعدد زوجات (به شمول صیغه) در چندین کشور اسلامی، هنوز به گوش آقای محسن مخملباف نرسیده است؟ در حاشیه، آیا غبار طعنه "مردسالار" بودن تنها بر جامعه افغانستان مینشیند یا ... ؟

❁ دشواریهای باور کردن

همسایه در یک سفر کوتاه به افغانستان از دو قوم به گفته خودش "دشمن بزرگ همدیگر" چیزی شنیده است که من در نزدیک به نیم سده زندگیم در آن دیار نشنیده ام.

او مینویسد: "من خودم در دو عروسی شرکت کردم یکی عروسی قوم هزاره و یکی عروسی قوم پشتون و شنیدم که به هم می گفتند "انشاء الله عروسی دوم داماد با برکت تر باشد." ابتدا فکر کردم این یک نوع شوخی است. و در مورد دیگر خانواده عروس می گفتند اگر داماد بتواند زنهایش را سیر کند تا چهار همسر خیلی هم خوب است."

آقای مخملباف تنها در ابتدا فکر میکرد که "این یک نوع شوخی است"، و من تا انتها می اندیشم که چه دشوار است برخی از شوخیهای غم انگیز این آقا را باور کردن!

ازینکه بگذریم، اگر مخملباف در آن مورد نازکتر از مو بر حافظه فشار آورد، فلسفه متبرک "تا چهار همسر" را با تاریخچه چند صد ساله اش راحت به یاد می آورد، آنگاه تصدیق خواهد کرد که این رسم پارینه تر از آنست که رنگش را بر دامن هزاره و پشتون افغانستان بپاشیم.

❁ "کشف المحجوب" سده بیست و یک

مخملباف به بهانه "افغانستان- کشور بی تصویر"، در پیرامون حجاب زن افغان کم کنایه نگفته است. آیا این پاسخ خنجری دوست، جایی برای یادداشت من میگذارد؟:

"مخملباف بر برقع زنان افغانی نیز انگشت میگذارد، هر چند درین مورد هم میخواهد این پوشش تهوع آور را به سنت افغانها پیوند بزند تا مبادا کسی سوال کند آیا چادر و مقنعه و لچک هم به گونه برقع یا هر نوع پوشش تحمیلی دیگر در دنیای امروز نشانه ای از تحجر نیست؟ ایشان چرا به این رفتار ارتجاعی حکومت شان اعتراض ندارند و نسبت دادن برقع به بافت سنتی جامه افغانستان میخواهند پوشش تحمیلی را در ایران هم به مانند آقای کیا رستمی کم اهمیت قلمداد کنند و یا به گونه آقای مهاجرانی (وزیر مترقی) به سنت ربطش دهند؟ تکرار بخشی از بیانات آقای مهاجرانی در این مورد را بی مناسبت نمیدانم:

مسأله حجاب یک عرف پذیرفته شده از طرف جامعه و سینمای ماست. هیچ سینماگر نباید انتظار داشته باشد که بتواند خانمی را در آشپزخانه مشغول آوردن غذا برای شوهرش بدون روسری نمایش دهد." ("چ مثل چه گوارا و م مثل مخملباف"، نوشته بصیر نصیبی، نیمروز، صفحه ۳۷، شماره ۷۳۲، بهمن ۱۳۸۰)

❁ لست آرزوهای شرطی

مخملباف: "من اگر به جای رؤسای جمهور و حکومتهای همسایه افغانستان بودم، به جای دخالت های نظامی و سیاسی، مبادلات اقتصادی را با این کشور فعال می کردم و اگر نعوذ بالله به جای خدا بودم چیزی به جز خشخاش را برای طمع کرده شدن در افغانستان وا می نهادم، تا عده ای به طمع برداشتن آن سود دیگر، خیری به این ملت فراموش شده برسانند... اگر به زندانهای امریکا راه پیدا کنم، در باره تمام قربانیان سیستم نژادپرست امریکا فلم میسازم."

آیا چند سطر زیرین، از سوی آنانی که مخملباف بیهوده خود را نماینده شان میپندارد، جایی برای پاسخ من خواهد گذاشت:

(c) ketabton.com: The Digital Library

یک: "آقای مخملباف! بهتر است به زندانهای ایران راه پیدا کنید واز زندگی زندانیان مظلوم وطنی فلم بسازید؛ از زندگی قربانیان سیستم ولایت فقیه که شما طرفدار و اجیر آن هستید؛ از زندگی قربانیان اختناق، شکنجه، سانسور، فقر، فحشا، فساد، رشوه خوری و باندبازی؛ از زندگی قربانیان تبعیضهای دینی، قومی و جنسی؛ از قربانیان قتلهای زنجیره ای؛ از دانشجویان آزادیخواه و میهندوستی که ارباب تان از آنها به نام "اراذل و اوباش و بیسر و پا" یاد می کند؛ از ولایت مطلقه فقیه، از نظارت استصوابی، از نماینده مجلس در زندان، از ..." (پاره یی از "آقای مخملباف! شما را متهم میکنم"، نوشته رضا توکلی، نشریه "ایران و جهان"، دوم بهمن ۱۳۸۰)

دو: ایشان [مخملباف] هم اکنون که لباس چریک اسلامی را از تن در آورده اند ریش شان را زده و با بیل نیز وداع گفته اند، کاپشن امریکایی را جانشین لباس شبیه Cخوندی کرده اند نیز هم چنان محبوب و نور چشم رژیم هستند و مانعی برای راهیابی به زندان های جمهوری اسلامی ندارند. آیا بهتر نیست ابتدا دوربین شان به درون سیاه چال های "واواک" هدایت کنند؟ چند نمونهٔ از رفتار های کنونی رژیم را با اسیران و چند اتفاق رااز میان صدها حادثه در رژیم پاک و طاهر(!) جمهوری اسلامی که میتواند دستمایه فلمسازی باشد که ادعا میکند دغدغه اجتماعی دارد و دل نگران آموزش افغانهاست، مطرح می کنیم، تا قضاوت شود که ادعاهای مخملباف ریاکارانه است یا صادقانه؟"

آیا لحظه ای که بازجویان سر محمد رضا باطبنی را درون چاه مستراح فرومیبرند، ارزش تصویر برداری ندارد؟ آیا هزاران دانشجویی که در حرکتهای اعتراضی رژیم دستگیر شده اند و بدن شان زیر شکنجه له میشود و بوی عفونت و چرک از تن های آنها فضای زندان را پر میکند، قابلیت تبدیل به تصویر را ندارد؟ آیا آنانی که به جرم دوست داشتن و به دلیل اینکه میخواهند مالکیت تن و بدن شان در اختیار خود شان باشند، باید سنگسار شوند، بر قلب مهربان مخملباف تأثیری ندارد تا آن را ضبط کند؟ آیا آن زنان تیره روز خیابانی که در مشهد و تهران به فرمان کوردلان و به وسیله یک مجری بی اختیار که قاتل معرفی اش کرده اند، بعد از تجاوز خفه میشوند، هیچ انگیزه ای برای فلمسازی درایشان پدید نمی آورد؟ و یا در پرونده قتل های زنجیره ای هیچ نکته قابل توجه نمی یابند که ارزش تصویر کردن داشته باشد؟" ("چ مثل چه گوارا و م مثل مخملباف"، نوشته بصیر نصیبی، نیمروز، صفحه ۳۷، شماره ۷۳۲، بهمن ۱۳۸۰)

❁ شکسته نفسی تاریخی

مخملباف: "مدرنیزم بی مبنای امان الله خان جز یک ذوق زدگی و یک کپی برداری از کشورهای همسایه نبود..." و جای دیگر: "امان الله خان و گروهی دانشجو که برای تحصیل به غرب سفر کرده بودند، سردمداران مدرنیزم نا مؤفق غربی افغانستان شدند... و معدود افسرانی که به شوروی سفر کردند، بعدها اسباب کودتای کمونیستی در شوروی را فراهم کردند."

پرسش اینجاست: امان الله خانی که برای تحصیل به غرب سفر کرده و (به گفته مخملباف) از سردمداران مدرنیزم نامؤفق افغانستان بوده، چرا نباید "مدرنیزم ذوقزده" خود را از همان غرب کپی برداری کند؟ آیا آن روزهای آفتابی، کشورهای همسایه افغانستان "مدرنیست تر" از کشورهای غربی بودند؟

مخملباف گرایش شگفتی به سطحی ترین راه حلها برای پیچیده ترین نقشه های سیاسی دارد. برای او "اسباب کودتا" یعنی همان "معدود افسرانی که به شوروی سفر کردند"، ولی روشن نیست کدام کودتای کمونیستی، در کدام گوشه شوروی و چه وقت. گیریم چنین کودتای پنهان از چشمان بینای تاریخ در شوروی رخ داده باشد، پیوندش با افغانستان و شاه امان الله در کجاست؟

❁ خامه شکنجه گر مخملباف

مخملباف آوارگان افغان را چنین شکنجه میکند: "خانواده های افغان که خود را به مرز می رسانند، برای رساندن خود به تهران، بایستی از راه درازی عبور کنند و احتمال دستگیری آنها در زابل و زاهدان و کرمان و هر شهری در بین راه وجود دارد، پس سرنوشت خود را به دست قاچاقچیان وانت داری می سپارند که در ازای رساندن آن ها از مرز به تهران نفری صد هزار تومان و یا بیشتر مطالبه می کنند و چون آواره افغان در ۹۹ در صد موارد، فاقد چنین پولی است، یکی دو دختر بچه سیزده، چهارده ساله توسط قاچاقچیان به گرو گرفته می شود و بقیه خانواده افغان از کوره راه ها به تهران آورده می شوند تا پس از اشتغال احتمالی، دختران نوجوان خود را از گرو در آورند. اما این پول ها به ندرت فراهم می شوند. خانواده ده نفره ای که یک میلیون تومان بدهکار است، پس از سه ماه باید بهره یک میلیون را نیز اضافه تر بپردازد، در نتیجه تعداد فراوانی از دختران جوان افغان، در حوالی مرزها یا به شکل گروگان نگهداری می شوند و یا دیگر جزو مایملک راننده قاچاقچی طلبکار شده اند. یکی از مسوولین منطقه در گوشی به من گفت: "رقم دختران گروگان، فقط در یکی از شهرهای آن منطقه ۲۴۰۰۰ نفر تخمین زده شده است."

در پاسخ به این بهتان از واپسین سطر نوشته آقای مرتضی نگاهی (نویسنده و ژورنالیست نام آور ایرانی) می آغازم که کوته و یکبار گفته است عقاید و آرای مخملباف جایی تأمل بسیار دارد؛ ولی مخملباف یک چیزی کم دارد و نامش صداقت است و صداقت و صداقت:" ("معمای مخملباف"، ایران امروز، سوم بهمن ۱۳۸۰)

چرا افغانها به آوارگی رو می آورند؟ مگر نه از آن رو که نمیخواهند بلایی بر سر زن و فرزند (به ویژه دختر) شان بیاید؟ افغانی که همواره خود را به کام مرگ سپرده تا پاس ناموسش را نگهدارد، چگونه حاضر خواهد شد –زبانم لال– دختر جوانش را نزد قاچاقچی گروگان بگذارد تا "در پایان جزء مایملک قاچاقچی طلبگار گردد". آنها درست برای آنکه چنین حالتی در کشور خود شان رخ ندهد، ترک دیار میکنند، بدون آنکه بدانند "هنرمند انساندوست همسایه" چه خوابی برای ۲۴۰۰۰ دختر جوان شان تنها در یکی از شهرها دیده است. اگر پیکره بودا بر جا میبود، بدون شک از این تهمت تراویده از خامه محسن مخملباف فرو میریخت.

شگفت اینکه من خواننده نمیتوانم "تهدیدهای عریان" (گزارش تکاندهنده از "روسپیگری در ایران" به قلم بانو کاملیا انتخابی فرد در هفته نامه Village Voice (March26/2001) را باور کنم، ولی مخملباف چگونه آنچه را از زبان یکی از مسوولین (؟) منطقه در گوشی شنیده، نه تنها بی هیچ پایه باور میکند، بلکه چیزی به آن می افزاید که مسلمان نشنود، کافر نبیند. (آقای مرتضی نگاهی بسیار دقیق شناخته است.)

بقیه در شماره آینده

(c) ketabton.com: The Digital Library

مسوول صفحات شعر: خالده فروغ

شعرها

تماشا

عبدالقهار عاصی

اشتهایی به تماشایت دارم
ای نازندهٔ چنگ غم من
وی سرایندهٔ عشقم
در غروبی که پناه اویم
چپری بافته ام
از گله مندی
وز تنهایی
و سواران شبانگاهی
نغمه هایم را بر بامش
افراشته اند
و خیالی که تویی
و تمنایی که
گیسوانت استند
عمر مرا میسازند
روی بر روی سپیداری که
قامتت میوزد از اندامش
انتظارم
گل شبنمزدهٔ دشتی ام ای شاخهٔ نور
اشتهایی به تماشایت دارم

سقوط ابرها

صبور الله سیاه سنگ

دیریست گالیا
در سوگ دوریت
اشکم نمی چکد
چه بار آخرین
گاه گریستن
جای دو قطره اشک
یک جفت چشم داغ
بر دامنم فتاد

(c) ketabton.com: The Digital Library

نوذر الیاس

غزل غربت

بگذار به خلوت اندوهگینت راه یابم
سیاه موی کوهستانی من!
بگذار تا خرمن گیسوانت را
چو نان پرچم سیاهی از سفر جنگ های عتیق برگشته
از دریچهٔ سربی شامگاهم بیاویزم
بی آنکه تاریخ را با سر انگشتان آگاهی
برگی از تحمل
بر گردانم
بی آنکه بدانم
فردا
آبستن حوادث سنگینی
خواهد بود
بگذار تا خنجر کبود نگاهانت را
با زنگار سرودهای کهن در آمیزم
و فرو کوبم
بر گردهٔ این شهر های چرکین
و با لبان بوسه های خویش
زمزمه کنم
تغزل ملتهب چشمهایت را
سیاه موی غریب کوهستانی!

حمیرا نکهت دستگیر زاده

شط اشراق

شب شط اشراق شود با خبر آمدنت
شهرهٔ آفاق شود در سحر آمدنت
باغ غزلوار شود سبزی کرار شود
عاطفه تکرار شود بر اثر آمدنت
ماه ترا آه کشد دیده ترا راه کشد
تا به طربگاه کشد شور و شر آمدنت
باز در آدر بدنم راه گشا در سخنم
باز صدا کن که منم همسفر آمدنت
تن همه گی جان شده است در سحر آمدنت
خانه غزلخوان شده است در سحر آمدنت

(c) ketabton.com: The Digital Library

کاظم کاظمی

منگنه

وقت است تا دوباره بچسپند چون کنه
لت خورده گان پهنهٔ میدان بر این تنه
دست شکسته شان به گدایی دراز شد
زان پس که رفت از کف این قوم گردنه
اینان به رنگ بودنه بازان باخته
ما خلق بی نصیب به کردار بودنه
بازی تمام گشته و بازیگران آن
هر یک پناه برده به دامان یک ننه
بازی تمام گشته ولی ما نشسته ایم
در انتظار خرد شدن زیر منگنه
یعنی به جرم روشن آهنگران بلخ
بر دار گشته مسگر بازار میمنه
چشم سپید ماست به صبحی که بر دمد
آن سان که هست دیدهٔ بندی به روزنه
زین سوی متهم به گدایی و لوده گی
زان سوی نامزد به دروغ و مداهنه
اما درین معامله در حیرتم که ما
از روغن که ساخته ایم آش و اشکنه
نی رخت حله داشته ایم و نه فرش خز
نی قصر زرنگار و نه ایوان آینه
در مطبخ هزار کس آتش نهاده ایم
تا وارسد به سفرهٔ مان نان و گندنه
این پله گان مرمر و سنگ رخام نیست
این استخوان ماست به هر کوی و پرکنه
نفرینی زمینیم پس بی سبب نبود
هم وزن با فراعنه آمد افاغنه
از اسپ هر که افتد، افتد ز اصل نیز
از قله هر که غلتد، غلتد به دامنه

در برودت این فصل

دلتنگم...
دلتنگم
ملالت سرد پاییز
بردوشم نشسته
باد زوزه می کشد
و ...
در برودت این فصل
شاخه ها شکسته
*
قاصدک!
کجایی؟
پرنده ها را صدا کن!
سکوت باغ،
می کشدم.

سید فریدون ابراهیمی

آدم و گندم

محمد افسر رهبین

و میگوید:
نخستین نطفهٔ سبزی که آدم را
برون از چار دیوار بهشت آورد
گندم بود
همان کین است تا امروز در هر دو
گهی آدم خورد گندم
گهی گندم خورد آدم

(c) ketabton.com: The Digital Library

زلال هروی

آن برگ ریزان

نمـــوده لشـــکر پائـــیز غـــارت بـــاغ و بســـتان را
بـــه هـــر ســـو کـــرده پـــر پـــر بـــرگهای شاخســـاران را
قـــباح ســـرخ گـــل را بـــاد پائـــیزی ز تـــن بـــر کـــند
درد بلـــبل ز غـــم تـــا دانـــش چـــاک گریـــبان را
بلـــرزیدند بـــرخود شـــاخه هـــای بوســـتان ناگـــه
نـــه رنـــگ و بـــوی گلشـــن مـــاند و نـــه بـــرگ درخـــتان را
ســـر نـــرگس و نســـرین را جـــدا کـــرد آفـــت پائـــیز
پـــر بلـــبل شکســـت و پـــای قمـــری هـــای نـــالان را
ز ناچـــاری وداع گویـــند بـــا هـــم یاســـمین و گـــل
ســـر آغـــاز جدایـــی هاســـت گلهـــای پریشـــان را
فلـــک را مـــی کشـــاند در دیـــار نـــا مـــراد عشـــق
ز بـــس زریـــن نمـــوده شاخســـار گلعـــذاران را
بغـــارت مـــی بـــرد تـــاراج بـــاد ســـرد پائـــیزی
هـــزاران غـــنچهٔ نشـــگفتهٔ ســـبز گلســـتان را
بجـــای بلـــبل و قمـــری کـــنون اهریمـــن پائـــیز
نصـــیب زاغ ســـازد قلـــه هـــای شاخســـاران را
دریغـــا شـــوکت ســـبز زمـــرد رنـــگ ایـــن گلشـــن
دریغـــا خـــتم عمـــری رنگهـــای بـــاغ و بســـتان را
دریغـــا فرصـــت قـــت وداع بلـــبلان بـــا گـــل
دریغـــا چهـــرهٔ بـــا رنـــگ و ب،ی سنبلســـتان را
هویـــدا مـــی شـــود هـــر دم جبیـــن ز مهریـــردی
نمایـــان مـــی کـــند ز جرضـــعیفان و غریـــبان را
خـــزان میهـــن مـــا بیشـــتر پـــر مـــاتم و رنـــج اســـت
بـــه خـــود هـــم بـــرگ ریـــزان دارد و هـــم مـــرگ ریـــزان را
کجاســـت حضـــر مـــبارک بـــی کـــه آیـــد انـــدر ایـــن میهـــن
فـــرو بنشـــاند از ویـــرانهٔ مـــا خشـــم طوفـــان را
کجاســـت آن حامـــی پـــر قـــدرت ایـــن دودمـــان یـــارب
کـــه بـــا هـــم مـــتحد ســـازد ایـــن جمـــع مســـلمان را
و یـــا آن ســـاقی دیریـــن کـــه یکـــبار دگـــر از لطـــف
بنوشـــاند بـــه مـــا آب زلال پـــاک پغمـــان را

(c) ketabton.com: The Digital Library

همدغه يې کور دی

نجات قيام

خپلې خوانان شته دی چې د نشو په ليونی او خندنی عمل اخته دی خو بيا هم خبره هغسې رسوايي ته نه وباسي چې جامې تر وزې، خو د دوی په مينځ کې يو شمير رواني ناروغان هم شته دی چې د نشو په اباسين کې ځان داسې لاهو کوي چې له سړيتوبه يې وباسي دا ډله افراطي نشه يان په دې فخر کوي چې گوندی سترگې يې تکې سرې شي، گريوان يې څيرې وري وي، لوڅې پښې او په ويجاړه وضعه په هوايي پوکنيو سپور دی او لا کله چې ور سره د فلمي اکټونو پيښې ملگري کړي نو سړي ورته گوته په غاښ پاتې شي چې دې بې مغزو ته وگورئ په وطن کې څه حال دی او دی په څه حال دی.

د دوی په مينځ کې اصطلاح ده. په هغه نه يې زړه اوبه ځښې چې کله پر مخ لاس راکاږي نو داسې خيال کوي چې بس په پردې مخ يې لاس راکښدلی دی. خو د مستانه گل ليونی نشې چې د رواني ناروغۍ نشه هم ورسره يو ځای ده په دې ټولو پښه واړوله او هغه وخت چې به دې بيچاره د خلطه ايزو شرابو په څښلو خپله تنده ماته کړه او د کدو غوندې وچه ککړی به يې ښه وپرسيدله نو سترگې به يې له کولکو څخه بټې بټې راووتلې ټول وجود به يې گوزن ونيوه او پښې به يې د تگ په مهال دوه ښاخی کيدلې او تا به ويل چې په پرديو پښو رهي دي، د نابلده سړی به پرې زړه سوزيده او فکر به يې کاوه چې همدا اوس به پر وچه ځمکه راغوزار شي. په دې ورځ کله چې د دوی له کوره تيريدلم گورم چې مستانه گل بيا خان د نشو په سين کې لاهو کړی دی او د خان زمان د کور دروازې ته يې چې سره گاونډيان دی تکيه وهلی ولاړ دی، د ده په خوا کې يو سپين ږيری سړی چې د ده د نيکه پر ځای دی ولاړ دی، توبې وباسی او د خان سره خبرې کوی، د کوڅې ماشومان هم هلته راټول دی، زه ور نژدې شوم چې له پيښې خان خبر کړم، نومې په ډيره وارخطايي له يو چا څخه چې هلته ولاړ و، پوښتنه وکړه:

- خيريت خو به وي، دلته څه خبره ده؟

زه لا تر دې وخته آگاه نه وم چې مستانه گل په دې بلا لاله ډير پخوا راهيسې اخته دی او چې مې وليدل مستانه گل دی نو بيا مې خپله پوښتنه راغبرگه کړه:

- د دې بيچاره خو به پينغ نه وي چې لکه د مار په شان تاويږي راتاويږي؟

د هغه سپين ږيری چې ماته پام شو په تمسخر سره يې راته وويل:

- ورور جانه! وارخطا کيږه مه د دې بيچاره هره ورځ پينغ دی، عجيبه تماشه يې جوړ کړی ده ځليرويشته ساعته د خان زمان کره نيغ ناست وي او اوس هم دا دی په وره کې درته کوږ ووږ ولاړ دی، ماته زاری کوي چې د خان زمان کور وروښييم.

دا مهال مستانه گل په بل جهان کې چکر واهه د سپين ږيری په خبرو يې هيڅ رای نه وهله، خو چې زه يې وليدلم مخ يې راواړوو، په داسې حال کې چې ولاړو ځگونه يې له خولې څڅيدل په گنگنی آواز يې هغه سپين ږيری ته په جدي لهجه وويل:

- هلکه! تاته وايم، چې گوته يې هم ورته وخوزوله، د خان زمان کور چيرته دی، ليږې دي که نژدې؟

په سپين ږيری باندې د هلك په نوم خطاب کول بدې ولگيدل، نو پرې را په قار شو او په غوسه يې ورته وويل:

- سپين سترگې! سترگې دې و وزه، ته نه گورې چې زه هلك يم... ستا غوندې زما لمسيان گرزي ته خو يو ځل په هينداره کې خپله ريشخنده قواره وگوره چې څه حيوان درځنې جوړ شوی دی خو مستانه گل په هغسې حالت کې نه وې چې په داسې خبرو يې سر گريدلای شو، نو بيا يې له سپين ږيری په هماغه نرويدلی لهجه پوښتنه وکړه:

- هلکه! تاته وايم که د خان زمان کور رانښيې نو يې راوښيه کنه له بل چا به يې پوښتم.

په دې ترڅ کې يې ماته وويل:

- ته خو يې راوښيه:

کله چې سپين ږيری پوه شو چې د ده سره د عقل په ژبه خبرې نه کيږي نو و ډار شو چې له خولې يې ورته بيخونده لوزونه راونه وځي نو ور نژدې شو ... په داسې حال کې چې له لاسه يې کلك ونيو او بيا يې د خان زمان په دروازه ور ټيله کړ په قار يې ورته خواب ورکړ:

- مستانه گله! بدبخته! همدغه دروازې ته چې کوږ ووږ ولاړ يې د خان زمان کور دی ورځه دا ناولې څيره دې را نه پناه کړه.

(c) ketabton.com: The Digital Library

به اجازه حضرت حافظ شیرازی

آسمان و ، اسمان

نصیر، نشاط

بشنو که اهل غرب چی تقریر میکنند؟
از کینه بگذریم که تعزیر میکنند
گویند طبل جنگ نکوبید، نارواست
پند جوان و معذرت پیر میکنند
نیروی ائتلاف و پی آرتی و آیساف
گویند قیر را چو تباشیر میکنند
گویا کسی که مایل صلح و ثبات نیست
آنها چو موش در تلکش گیر میکنند
آن دست و دامنی که پر از خون آدم است
او را چی گونه شسته و تطهیر میکنند؟
از کار کرد اهل سیاست که الامان
در کار ها تظاهر و تزویر میکنند
اشخاص پا کفیده به دولت چو میرسند
فوراً هوای موتر و تعمیر میکنند
هر یک کشد ز کندوی دالر جوال جوال
خس دزد را برای چی تحقیر میکنند
فقر و مرض که ماحصل بی عدالتیست
این بار را به گردن تقدیر میکنند
از عام اخوت و عدل و برابری
اشکال مضحک است که تصویر میکنند
خنجر مساز خامهٔ کمرنگ خویش را
شاعر، خموش باش که تکفیر میکنند

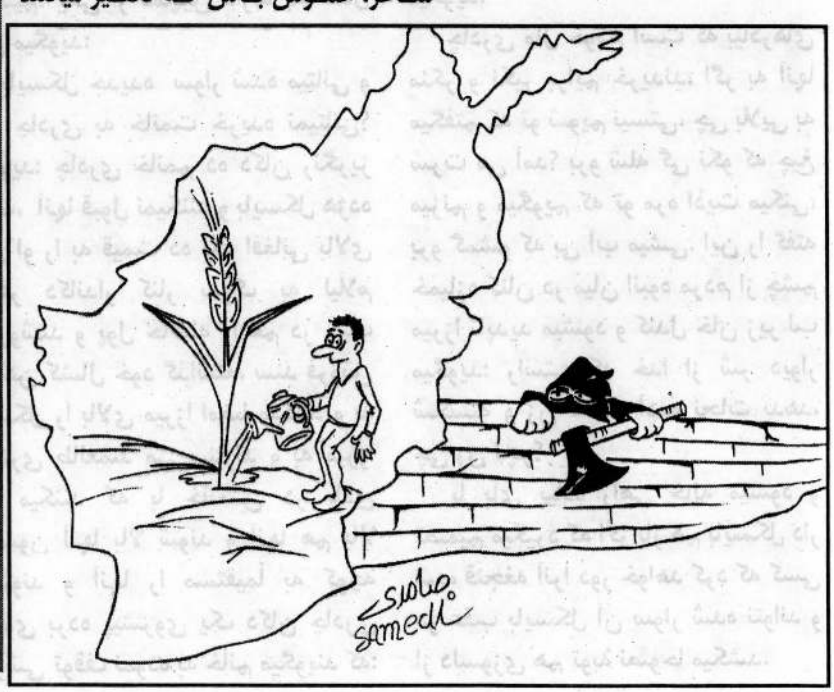

وجدان مرده

ع. شکوهی

اگر مخلوق نادار اس به من چی؟
اگر غمگین و بیمار اس به من چی؟
اگر مردم ز رنج فقر و فاقه
خراب و خسته و زار اس به من چی؟
چو هستم من بزرگ و هم کلانکار
کسی بی مزد و بیکار اس به من چی؟
اگر از جور و بیداد زمانه
فلان ابن فلان خوار اس به من چی؟
اگر آن بیوه زن از تنگدستی
دو چشم از اشک خونبار اس به من چی؟
چو من بر مرکب قدرت سوارم
اگر عالم دل افگار اس به من چی؟
اگر اهل وطن از محنت و غم
قرین رنج و ادبار اس به من چی؟
اگر ویرانی و بربادی ما
همه از دست اغیار اس به من چی؟
اگر مردم ندارد نان خوردن
سرشان بر سر دار اس به من چی؟
برای مقدم آرامش و صلح
اگر چشم همه چار اس به من چی؟
اگر گشتیم آماج تطاول
چو بیم چور و ایلغار اس به من چی؟
فزون گر شد یتیم و بیوه در ملک
همه در غم گرفتار اس به من چی؟
مهاجر را اگر هر دم دل و چشم
به هرجا رنجه با خار اس به من چی؟
وطنداران ز دست وحشت و فقر
همه مجنون و باسار اس به من چی؟
اگر سیل گدایان مهاجر
روان در کوی و بازار اس به من چی؟
اگر وجدان من مرده به تو چی؟
وطن گر ابتر و خوار اس به من چی؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

جنجال چادری

ن. دهمزنگی

سالها بود که میرزا کندل هوس یک عراده بایسکل را به دل می پرورانید اما از یکطرف قدرت خرید آنرا نداشت و از جانب دیگر خانمش از زبان ککو دادا شنیده بود که بایسکل سواری به صحت مردهای خانه دار مضر است و تأکید میکرد که میرزا کندل دایماً از بسهای شهری استفاده کند. یکشب میرزا کندل به خانمش میگوید: عزیز دلم! معاشم کرایهٔ موتر را پوره نمیکند، دوبار جیبم را کیسه بر زد، یکبار هم از پایدان موتر به زمین افتادم و یک تار قبرغیم کرگ شد، یا بایسکل میخرم و یا هم وظیفه ره ترک میکنم. خانمش میگوید که پول خرید بایسکل را از کجا تدارک کنیم؟

میگوید: اتاقهای او طرف خانهٔ خوده به گروی میتیم و از پول آن بایسکل میخرم و هر چه باقی ماند، آرد، روغن و غیره میخریم. خانمش قبول میکند و پلان گروی خانه عملی مشود. کندل بعد از خریدن بایسکل به قیمت هژده لک افغانی و دادن شیرینی به اهل بیت و همسایه ها و اندیوالان دفتر، خانمش را مخاطب قرار داده میگوید:

عزیزم! بعد از این هر روزیکه خواسته باشی، میتوانم ترا ذریعهٔ بایسکل به خانهٔ عمه جان، خاله جان و خواهر خوانده هایت ببرم. او که رنج پیاده روی و زحمت بالا شدن به بام و افتادن از پایدان بسهای شهری را کشیده بود، با خود عهد کرده بود که اگر خداوند برایش بایسکل میسر کند، او هم بنده گان از پای مانده و بیچاره او را در مسیر حرکت خود خواهد برداشت.

چند روز بعد از آنکه کندل خان بایسکل دار شده بود و از وظیفه بر میگشت، در عرض راه متوجه شد که یک خانم بی چادری از کوچهٔ فرعی به سرک میدود و از میرزا کندل التماس دارد که او را در عقب بایسکل خود بردارد. او را بر میدارد و اسباب وارخطایی او را می پرسد. خانم میگوید: بیادر جان! از تو چی پت کنم، میخواستم بدیدن یکی از اقاربم بروم اما نفرهای منکر و نکیر، چارراهی را سد کرده بودند، زنهای بی چادری ره قمچین کوب میکردند، همینکه آن وضعیت را دیدم، فوراً خود را به کوچهٔ فرعی زدم که خدا توره بدادم رساند، چی کنم؛ چادری سبیل مانده هم به شش لک و هفت لک اوغانی رسیده، کی چادری خریده میتانه؟ هنوز یک کیلو متر راه را نه پیموده بودند که موتر لودسپیکر دار همان افراد موی کشال و قمچین دار از کنار شان گذشته راه شانرا می بندد و امر توقف میدهند. هر دو از بایسکل پیاده شده مانند برگ بید میلرزند و آهسته با هم میگویند که باید خود را زن و شوهر معرفی کنند تا حکم تماس نامحرم بالای شان صادر نشود. بناً در جواب پرسش آنها که با هم چی رابطهٔ شرعی دارند، میگویند: بیادرها! ما زن و شوهر هستیم که به فاتحه خوانی یکی از اقارب خود میرفتیم. یکی از قمچین دارها به کندل خان میگوید:

بایسکل جدیده سوار شده میتانی و یک چادری به خانمت خریده نمیتانی؟ میگوید: چادری خانمم ده دکان رنگریز است، آنها قبول نمیکنند و بایسکل هژده لکی او را به قیمت ده لک افغانی بالای یکنفر دکاندار کنار سرک به لیلام میفروشند و پول حاصله را هم در جیب پیراهن کشال خود گذاشته، سند فروش بایسکل را بالای میرزا امضا میکنند و به مشتری طالعمند می سپارند و به میرزا امر میکنند که با خانمش در بادی داتسون آنها بالا شوند و آنها هم بالا میشوند و آنها را مستقیماً به کوچهٔ مندوی برده پیشروی یک دکان چادری فروشی توقف نموده به خانم میگویند که: بدکان داخل شو و یک چادری خوش کن که قیمت آنرا از درک لیلام بایسکل شوهرت بپردازیم. او هم یک چادری دلخواه را می پوشد. از دکاندار میپرسند: قیمت چادری چند است؟ میگوید: هفت لک اوغانی. هفت لک افغانی قیمت چادری را سپرده، سه لک باقیمانده را به میرزا کندل داده میگویند: اینک خانمت دارای حجاب شرعی شد، به هر دویتان مبارک باشد، اگر باز هم پول پیدا کردی، برایت بایسکل بخر. با این تبریک توصیه آن دو را بحال شان رها کرده در پی کار خود میروند که جنجال تازه میان میرزا و آن خانم شروع میشود.

کندل به آهسته گی میگوید: همشیره! برباد شدم، هژده لک اوغانی بایکسل خریدم، به ده لک اوغانی لیلام شد. لطفاً چادری را بمن بسپار که با تخفیف بفروشم، آخر خانیمه گرو کدم و بایسکل خریده بودم. خانم با چشم سفیدی میگوید:

چادری مال خودم است که بیادرهای منکر و نکیر برایم خریدند، اگر به آنها میگفتم که تو شویم نیستی، چی بلایی به سرت می آمد؟ برو شله گی نکو که چیغ میزنم و میگویم که تو مره اذیت میکنی، برو گمشو که بی آب میشی. این را گفته خمیازه کنان در میان انبوه مردم از چشم میرزا ناپدید میشود و کندل خان زیر لب میگوید: راستی که خدا از شر دیوار شکسته و زن شلیته آدمه نجات بدهد، چی زن لچر؟

با پای پیاده راهی خانه میشود و تصمیم میگیرد که اگر باز هم بایسکل دار شد، قنجغه آنرا دور خواهد کرد که کسی در عقب بایسکل آن سوار شده نتواند و از دلسوزی هم توبهٔ نصوحا میکشد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

تجار څنګه شوې؟

روزګار

چې دی روشت خوړلی نه وای پیسه دار څنګه شوې؟
پرون پې آبله ګرځیدې نن موټر دار څنګه شوې؟
دا چل، خو موږ ته هم راوښیه چې مونږه هم شو
دی قیمتي او مفلسي کې ته تجار څنګه شوې؟
تل به دې جنګ د کور څښتن سره کرایه باندې و
اوس د ښه کور او مارکیټونو خریدار څنګه شوې؟
زمونږ یوه په کې دوه نه شوه له یوې هم خلاص شو
ستا یوه درې شوی څلورمې ته تیار څنګه شو؟
تا خو پرون د غریبي، خواری دعوی کولی
خو نن له خوارو، غریبانو نه بیزار څنګه شوې؟
شعبه هوټل، کور دی هوټل د خپل خپلوانو ښکاري
پرون آرمان کې د سوکړک نن پولاو دار څنګه شوې؟
له افغانی نه توبه ګار ډالر کلدارې غواړې
وایه آشنا! رشوت په کار کې چې هوښیار څنګه شوی؟

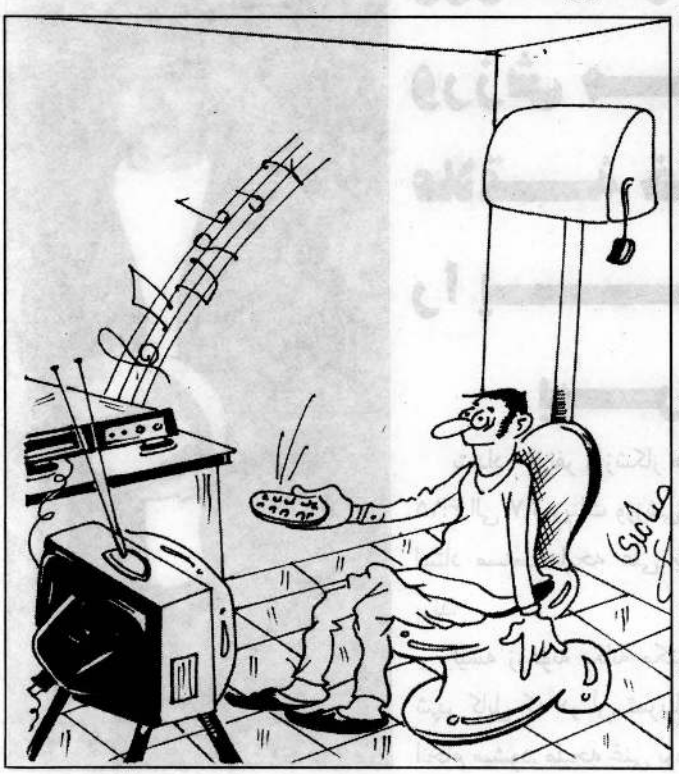

دندان مسکه خوردن

روزی پسری مادر پیرش را نزد داکتر برد و گفت: داکتر صاحب مادرم مریض است او را معاینه کنید و ببینید که چی مریضی دارد.

داکتر بعد از معاینه دقیق مریض گفت: مادر شما در دو صورت خوب می شود یا اینکه مادرت را مسکه بدهی یا شوهر.

پسر گفت: بسیار خوب برای مادرم مسکه می خرم تا جور شود.

یکبار پیره زن که گفتگوی داکتر و پسرش را می شنید گفت: ها بچیم همی مه دندان مسکه خوردن را دارم.

تمرین اکاردیون

شخصی نزد دوستش شکوه می کرد که: میدانی چقدر همسایه بد دارم. دیشب تا ساعت ۱۱ با مشت به دیوار اتاقم می کوبید. دوستش پرسید: آنوقت تو خواب بودی.

آن شخص گفت: نه خوش بختانه نه خوابیده بودم زیرا با اکاردیونم تمرین می کردم.

نپذیرفت

اولی: کسی را که محبوبت بود به همسری اش مؤفق شدی؟

دومی: نخیر! مرا نپذیرفت.

اولی: چرا؟ از دارایی پدرت یاد آوری نکردی؟

دومی: بلی یاد آور شدم ولی او بعد از آن با پدرم ازدواج نمود.

دیوانه

دیوانه ای سر رفیقش را در خواب از تن او جدا کرد و آنرا زیر تخت خوابش گذاشت. رئیس دیوانه خانه آمد و از دیوانه پرسید: چرا سرش را بریدی؟ دیوانه جواب داد: میخواهم ببینم که وقتی ازخواب بیدار شد میتواند سرش را پیدا کند یا نه.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آرزو دارم در مسابقات جهانی اشتراک نمایم

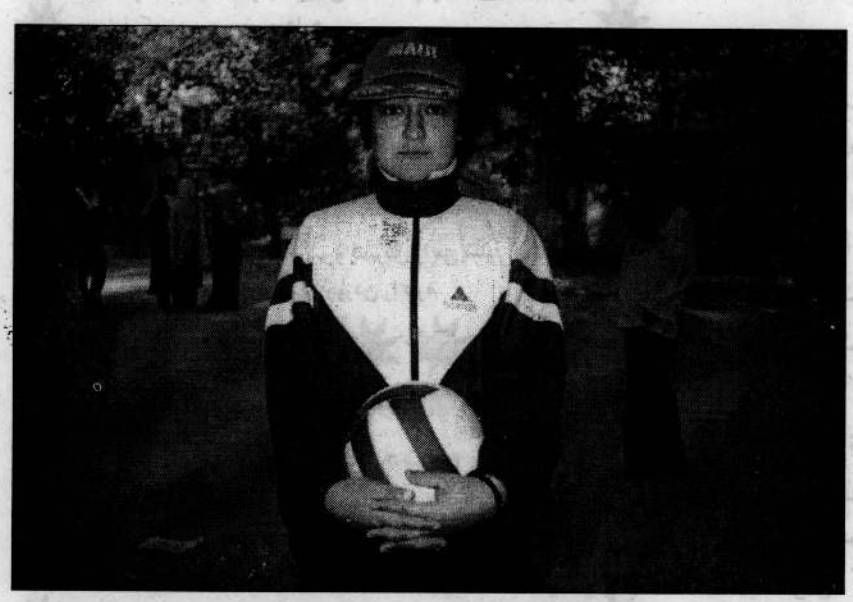

فرزانه نادری متعلمه صنف یازدهم لیسه عالی زرغونه از سال ۱۳۸۱ در رشته ورزش والیبال تمرینات ورزشی خود را تحت نظر استاد ملیحه غنی بره کی آغاز نموده تا فعلاً در ۸ مسابقه ورزشی اشتراک نموده است او می گوید: ورزش هیچ وقت مانع درس من نمی شود همه روزه تمرین می نمایم بدون احساس خسته گی به تمرینات خود ادامه می دهم تا بتوانم در آینده در مسابقات اشتراک نمایم، افتخارات برای مملکت و ملت خود کمایی نمایم.

فرزانه گفت: ۴۵ دقیقه ورزش کار کردن بسیار وقت کم است ما باید حد اقل نیم ساعت نرمش کار کنیم و میدان که ما تمرین می کنیم اصلاً برای تمرینات ورزشی مناسب نیست و برای هر بخش ورزش برای ورزشکاران لباس Fه رنگ های مختلف تهیه گردد.

ورزشکار باید ورزش مورد علاقهٔ خود را پیش ببرد

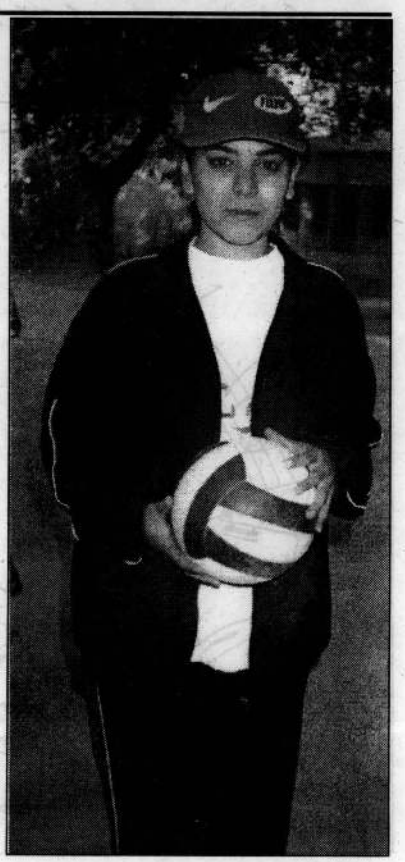

بتعداد ۷۰ نفر ورزشکار همه روزه از ساعت ۶:۱۵ الی ۷ تمرینات ورزشی خود را تحت نظر استاد مستعد ملیحه غنی بره کی پیش می برند.

لیسه زرغونه یگانه مکتبی است در سطح شهر کابل که در آن تمرینات ورزش دختران انجام میشود. ملیحه غنی بره کی گفتگو با خبر نگار مجلهٔ سباوون چنین گفت: دارای هفت تیم ورزشی که شامل والیبال، باسکتبال، بدمنتن، پینگ پانگ، شطرنج، فوتبال و بوکس می باشد که سه تن از ورزشکار باید تمرینات منظم داشته باشد.

حمیرا علم حیدری متعلمه صنف دهم لیسه عالی زرغونه که از سال ۱۳۸۱ به ورزش والیبال روی آورده می گوید: "علاقه خاص به ورزش والیبال دارم قبل از شروع مکاتب در منزل هم تمرینات ورزشی خویش را انجام می دارم و آرزو دارم در آینده در مسابقات که در خارج از کشور برگزار می گردد اشتراک نمایم به نظر وی ورزشکار وقتی مؤفق است که تمرینات منظم داشته باشد او میگوید از نداشتن میدان مناسب جهت اجرای تمرینات ورزشی دچار مشکلات فراوان هستیم که در زمینه توجه مقامات مسوول ورزشی را خواهان هستم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

برازندگی یک ورزشکار وابسته به استعداد و تمرینات مداوم اوست

فوتبال اکثراً بنام سلطان ورزش در میان علاقمندان مسما گردیده و این ورزش مثبت نسبت به هر بخش دیگری ورزشی توانسته است جوانان را بسوی خود بکشاند. در کشور ما ورزش فوتبال بنابر بی توجهی مسوولین مربوط رشد چندانی ننموده است؛ ولی بآنهم ورزشکاران به اثر سعی و تلاش با وجود امکانات محدود توانسته اند استعداد های خود را تبارز دهند.

" مصطفی بخشی" یکتن از این استعداد ها است که چهار سال قبل توانست عضویت تیم کابل الف را کسب نماید. او که فوتبال را تحت نظر استادانی چون میا کارگر، همایون کارگر، محمد رسول رحیمی فرا گرفته است در اوایل تمرینات فوتبال را تحت نظر محمد سلطان در تیم فوتبال باور آغاز نمود.

مصطفی بخشی در سالهای مهاجرت در تاجیکستان نیز مدت سه سال فوتبال را در یکی از تیم های دست اول آنکشور (چیتک) تمرین نموده است. اول در سال ۱۳۷۰ برای اولین مرتبه شامل مسابقات فوتبال گردید که در همان سال جهت انجام مسابقات از طرف تیم کابل الف عازم ولایات هرات، مزار شریف و قندهار گردید که با نتایج مثبت بازگشته و در خارج از کشور نیز در مسابقات با کشور ایران و تاجیکستان رویا رو بود و مؤفقانه بازگشت نموده است. او در طول این مدت افتخاراتی زیادی را نصیب خودش و تیم ملی کشورش نموده است که از آن ده مدال در داخل کشور و دو مدال از خارج کشور دریافت نموده است. او برازندگی یک ورزشکار و خصوصاً فوتبالیست را علاوه بر استعداد تمرینات مداوم میداند که اگر تمرینات قطع گردد باعث دلسردی ورزشکار میشود و از جوانان توقع دارد تا به ورزش روی آورند چرا که ورزش باعث سلامتی جسم است و در پهلوی آن بهترین شیوهٔ زنددگی در ورزش نهفته است.

آقای مصطفی بخشی میگوید: کمیته ملی المپیک با وصف امکانات فراوان به وضع ورزشکاران توجه ندارد. ورزشکاران کیمته ملی المپیک می خواهد تا زمینهٔ آموزش ورزشکاران را در خارج از کشور مساعد سازد و همچنان بخاطر آموزش ورزشکاران از مربیان خارجی دعوت نمایند و امیدواریم مسوولین ورزشی در مورد هرچه زودتر اقدام نمایند.

ورزشکار باید ورزش مورد علاقهٔ خود را پیش ببرد

شیبا صادقی متعلمهٔ صنف نهم لیسهٔ عالی زرغونه از ۱۳۸۲ به ورزش والیبال آغاز نموده که به اثر تلاش زیاد توانسته در مسابقات که در خارج از مکتب برگزار گردیده بود اشتراک نماید. در هشت مسابقه ورزشی اشتراک نموده و از طرف ریاست تربیت بدنی وزارت معارف تحسین نامه بدست آورده است. وی می گوید ورزشکار به هر ورزشی که علاقه دارد باید همان ورزش را پیش ببرد تا یک ورزشکار مؤفق باشد و از مسوولین ورزش تقاضا دارد تا جای مناسب جهت اجرای تمرینات ورزشی برای ورزشکاران لیسهٔ زرغونه تهیه نماید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

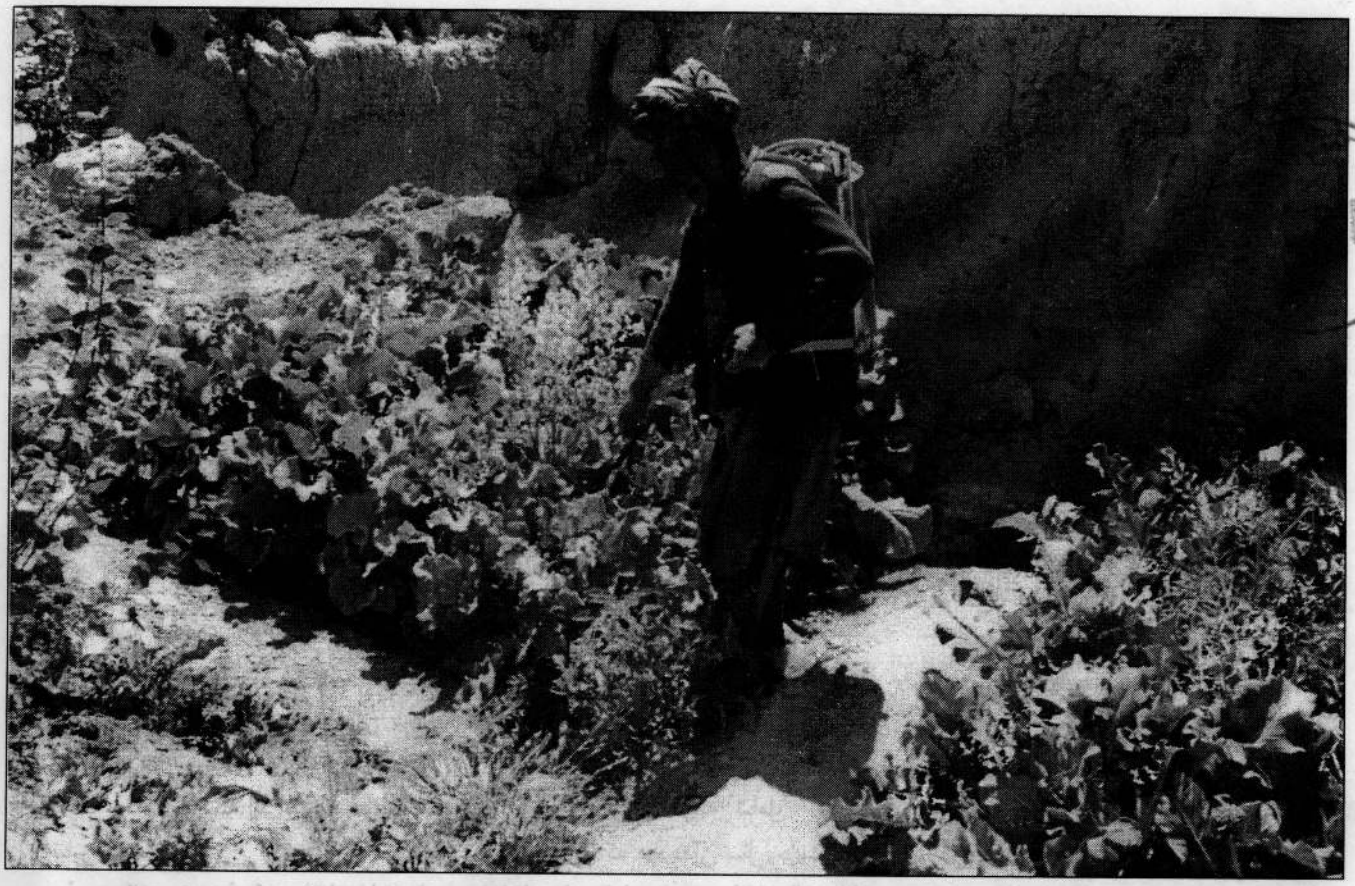

باید محصولات پر بار و با ارزش غذایی و

ولایت بامیان در بین دره ها، وادی های شاداب و سر سبز قرار داشته، هوای معتدل و نسبتاً سرد دارد، مردم آن اکثراً زراعت پیشه و مالدار اند. مردم شهر و شش ولسوالی بامیان اکنون از نگاه کمبود مواد غذایی رنج میبرند. از جمله ۴۰۰ هزار نفوس آن تخمیناً ۱۲۶ هزار آن در گرسنگی به سر میبرند. ولایت بامیان توسط سلسله کوههای هندوکش از جمله کوه بابا آبیاری می شود.دو سرچشمهٔ آب شهر بامیان دره فولادی می باشد.

در ولایت بامیان اصلاً سرک های آسفالت وجود ندارد و سرک های آن از نگاه حمل و نقل بخصوص در پنج ماه سرد سال کاملاً خطرناک می باشد.

وضعیت زراعت و مالداری ولایت بامیان ضعیف است. ساحه زمین داری کم بوده ولی آب به اندازه کافی موجود است، زیادتر در ولایت بامیان حاصل کچالو، گندم و رشقه در یک فصل سال برداشته می شود، درختان سفید دار (چنار) که آنهم به مرض شکرک مواجه است زیادتر دیده میشود.

معاون بخش ترویج زراعتی ولایت بامیان در مورد وضعیت زراعت بامیان چنین گفت:: "امسال گندم های پامیر ۹۴، گل ۹۶ گل و برخی از گندم های محلی کشت شد؛ ولی گندم محلی را مرض سرخی می گیرد و نتیجهٔ خوبی نمی دهد. سبزیجات از قبیل ملی سرخک، بامیه و بادنجان رومی کشت و استفاده شد." موصوف در مورد تهیه و بازاریابی برخی از محصولات عمدهٔ آن ولایت چنین توضیح داد: "کچالو از جمله تولیدات مهم ولایت بامیان بوده و اگر زمینه بازار یابی مساعد گردد، می توانیم به خارج صادر کنیم."

معاون ترویج در قسمت آموزش روش های جدید کشت در ولایت بامیان متذکر شد که در ولایت بامیان دو نوع کچالو صمدی و بیگل است که حاصل آن قناعت بخش بوده، دهقانان در مورد استعمال کود کیمیاوی و جویه کشی راهنمایی شدند ؛ ولی موصوف از روش جدید کشت، کچالو ثابت و عدم استفاده از کچالو های کلان و توته شده به خاطر انتشار امراض آگاهی نداشت که علت آن عدم موجودیت حاکمیت مرکزی و اداره فعال زراعت از سال ۱۳۶۴ تا حکومت مؤقت بوده، هنوز روش های سابق کشت در آن ولایت جریان دارد و

(c) ketabton.com: The Digital Library

زراعت آن ابتدایی می باشد، کدام سیمینار، کنفرانس، ورکشاپ و یا نمایش فلم مستند برای آموزش روش بهتر کار زراعت و مالداری تدویر نیافته و از جملهٔ وسایل زراعتی جدیداً یک عراده تریشل و یک عراده تراکتور از طرف وزارت زراعت و مالداری به آن ولایت فرستاده شده و هم در قسمت اکمال ریاست زراعت آن ولایت از طرف مرکز اقدام صورت گرفته است.

یک تن از مسوولین در مورد امراض موجودهٔ کچالو در آن ولایت چنین خاطر نشان ساخت: "مور و کرمهای قطع کننده زیادتر در کچالو دیده می شود و با امکانات دست داشته و محدود ما به مجادله آن اقدام می کنیم."

سید علی یک تن از دهقانان یکاولنگ در مورد هماهنگی کار انجوها با ریاست زراعت بامیان قهر آمیز گفت: "چندی قبل مؤسسه IMC خودسرانه و بدون مشوره مامورین ترویج به ما دهقانان گندم اصلاح شده توزیع کرد که نه تنها حاصل خوب نداد، بلکه ما را امسال ور شکست ساخت و حالا ما دهقانان با

موصوف در مورد امراض و آفات در ولسوالی یکاولنگ یاد آور شد: " آفت ملخ در ولسوالی ما شیوع کرده بود که با همکاری کارمندان مسلکی وزارت زراعت و مالداری دفع گردید."

محمد حسین دهقان قریهٔ کتودی زر سنگ گفت: "من سه جریب زمین دارم یک جریب آن باغ سیب، یک جریب آن گندم و یک جریب آن رشقه دارد، با وجود آب، ما مشکل آبیاری داریم که علت آن استفادهٔ زورمندان از آب ما می باشد و بی نظمی در توزیع آب زیاد است." این دهقان حالت تکافو غذایی خویش را چنین شرح داد: "این حاصل نمی تواند به اندازه کافی خرچ و خوراک سالانه ما را پوره کند و ما سالانه قرض با سود و سلم می گیریم و زندگی خود را به سر میرسانیم." از موصوف پرسیده شد که اگر به این روش ادامه دهید آیا آینده اولاد تان خراب نخواهد شد؟ وی در حالیکه مایوس از زندگی بود گفت: "هرگز نمی توان لقمه نانی بدست آورد، امیدواریم تا وزارت زراعت به طور جدی کمک های سازمان ملل متحد را به

شکل عادلانه به اختیار ما از قبیل تخم، پاک کاری جوی ها احداث کانال ها، قرضه، اعمار کلینیک های حیوانی و نباتی، کود کیمیاوی و وسایل زراعتی خورد و کلان بگذارد تا خود مان بدست خود غذا تولید کنیم و دیگر از ملل متحد چیزی نمی خواهیم و آن وقت ما به همسایگان و کشورهای دیگر کچالو، گندم، سیب و غیره صادر میکنیم و نه از آن ها کمک تقاضا خواهیم کرد."

اما آنچهٔ مشاهده شد تنها این مشکلات نبود، بلکه سیلاب ها، عدم استفاده مؤثر از آب، عدم موجودیت سبزیجات و ترکاری در بازار بامیان عدم موجودیت تخم مرغ خانگی و کوتاه بودن فصل کشت به مشکلات این مردم افزوده است. از حاصلات مالداری به نحو مؤثر استفاده به موقع در بازار به علت عدم موجودیت ترانسپورتیشن نمی شود. مردم پنجاب، ورث و یکاولنگ هنوز هم به سؤ تغذی مواجه اند.

نور آقا مالدار ولسوالی ورث بامیان می گوید که ما به مشکل میتوانیم لقمه نانی از آرد،

اقتصادی را جای گزین نباتات کم ارزش نمود

انجنیر وکیل احمد

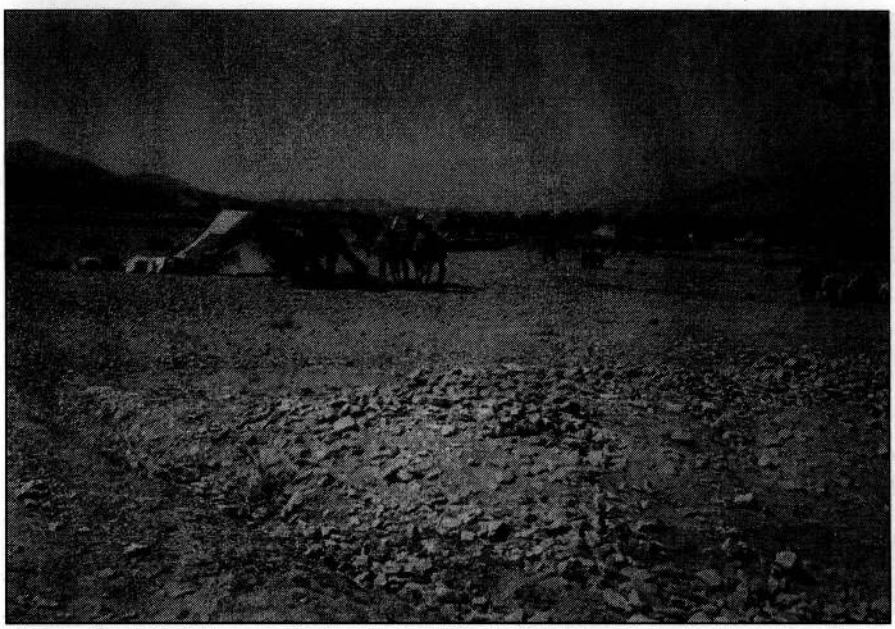

وجود آب کافی و کار و تلاش زیاد گندم برداشت نکردیم تا تکافو حد اقل فامیل ما شود و ما از وزارت زراعت می خواهیم تا مؤسسه IMC را مکلف به جبران خساره نماید و دیگر بدون تحقیق و بدون مشوره مامورین ترویج بخاطر اخذ معاش دالری به چنین اقدامی دست نزنند."

احمد علی مامور ترویج یکاولنگ در مورد فعالیت FAO گفت: "دفتر ساحوی FAO در ولسوالی فعالیت دارد بهتر خواهد بود بخاطر انسجام کار NGO ها و هماهنگی کار با دهقانان دفتر ساحوی FAO در ولایت بامیان افتتاح و فعال گردد تا به صورت منسجم به تمام ولسوالی های این ولایت کار کند،

(c) ketabton.com: The Digital Library

جو و آنهم به رنگ سیاه خشک از حاصل منطقه به نسبت کوتاه بودن فصل داشته باشیم ودیگر چیزی به حاصل نمی رسد که دوباره زمستان می شود و از حاصلات مالداری میتوانیم قروت و چکه بدست آوریم."

مردم مالدار و زراعت پیشه مواد سوخت خویش را از علفچرهای فراوان طبیعی که شامل انواع نباتات طبی و قابل فروش در مارکیت های تجارتی داخلی و خارجی می باشد، تهیه می کنند؛ ولی کمتر کاری در قسمت استفاده مؤثر از نباتات طبی و علفچرها صورت می گیرد. برخی ازمردم بامیان هنوز هم زندگی در غارهای کوه و تپه ها دارند و زمستان خویش را با همان بته ها و حاصل ناچیز زراعتی و محصولات مالداری بسر می برند که هرگز این نوع زندگی نمی تواند سؤ تغذی که زیادتر مرض سیاه لنگی موجود است و سایر مایحتاج این مردم را مرفوع نماید.

غلام حسین مالدار یکاولنگ در زمینه مالداری چنین معلومات داد: "در ولسوالی ما مالداری زیاد است، امسال از طرف صلیب سرخ شربت به مالداران داده شد و از طرف وزارت زراعت واکسین برای مواشی آمد. مرض گاو مرگی، تبق و اسهالات گوسفند زیادتر دیده میشود و زیاد رنج ما مردم حریق بیش از ۴۰۰ خانه توسط ملیشه های طالب بوده که تا اکنون با وجود خشـــک سالی ها، مالداران نتوانسته به سر پا ایستاده شوند؛ اما آنچه در بامیان قابل درک است وضعیت فعلی آن از نگاه زراعت، مالداری، آبیاری، تأمین امنیت و حمل و نقل می باشد، مردم بامیان اکنون یک تجربهٔ تلخ از گذشته دارند و آن اینکه به جز از پیشه زراعت و مالداری دیگر قصد سلاح برداری ندارند و از همین سبب امنیت در سراسر ولایت بامیان تأمین است.

با جمع آوری مطالب فوق به طرف دفتر گلی و نو تأسیس زراعت ولایت بامیان حرکت کردیم، در آنجا سر صحبت را با رئیس زراعت آن ولایت محترم محمد طاهر عطایی باز نمودیم در آغاز از موصوف در مورد اهمیت زراعت و مالداری بامیان در تأمین مواد غذایی طالب معلومات شدیم که موصوف چنین یاد آور شد: "در ولایت بامیان ۸۰ فیصد مردم به زراعت و مالداری اشتغال دارند، متأسفانه در طول دو دهه جنگ هست و بود زراعت و مالداری و اداری از بین رفته و در طول یک ونیم سال گذشته ما از صفر بازسازی زراعت و مالداری را شروع کردیم، زراعت که بنیاد اقتصاد ملی ما را تشکیل میدهد باید متکی به رشد دهقانان باشد تا دهقانان خود کفا شوند و نباید به توریدِ مواد غذایی از خارج اقدام کرد، بدین لحاظ ما به تخم های اصلاح شده و تحقیق شده در شـــرایط بامیان از انواع سبزیجات و غله جات نیاز داریم، ضرورت دیگر ما قرضه ها از طریق بانـــک زراعتی یا کوپراتیف ها بخصوص کود کیمیاوی و وسایل زراعتی می باشد و چون کود کیمیاوی باعث تزئید حاصلات میشود، لذا ضرورت مبرم ما می باشد و بدون وسایل زراعتی دهقانان ما توان کشت را ندارند. ساحه علفچرها و مالداری ولایت بامیان زیاد است و با استفاده از تجارب گذشته میتوان گفت در صورت تقویه مالداری نه تنها سؤ تغـــذی محو میگردد، بلکه میتوان از گوشت و لبنیات به سایر ولایات و حتا خارج کشور از طریق مارکیت منظم اقتصاد زراعتی توزیع و عرضه نمود" موصوف هماهنگی کار خویش را با مؤسسات و انجوها چنین متذکر گردید: "فعلاً سولدیراتی، FAO، ICR، WFP و چند انجو دیگر کار می کنند و تنها FAO هماهنگی کامل دارد و چندی قبل دیده شد که مؤسسه IMC یک مقدار تخم گندم که خود سرانه توزیع کرده بود بجای نفع دهقانان را متضـــرر ساخت و هم سولدیراتی خود سرانه به مناطق شبرتو و قرغن تو تخم اصلاح شده را توزیع نموده که آنهم نتیجه نداد و دهقانان خواهان جبران خساره اند."

رئیس زراعت بامیان نقش وزارت زراعت و مالداری را چنین بر شمرد: "ما همیشه با وزارت زراعت و مالداری در تماس هستیم و مشکلات خویش را از طریق وزارت زراعت و مالداری حل و فصل می کنیم و هدایات اخذ می داریم و از همکاری وزارت زراعت قدردانی مینماییم. ما بدون هدایت وزارت زراعت هیچکاری انجام نمی دهیم، ریاست محتـــرم ترویج دو عراده موترسایکل، ریاست کوپراتیف یک عراده جیپ، ریاست محترم اداری هم یک عراده جیپ، ریاست مکانیزه یک تریشل و یک تراکتور و ریاست و ترنری واکسیـــن به مقدار ۱۸۰ هزار دوز به اختیار ما قرار داده و هم اکمال دفاتر ما از طریق وزارت صورت گرفته است."

رئیس زراعت بامیان طرح خود کفایی زراعت آن ولایت را چنین شرح داد: "فارم ملا غلام

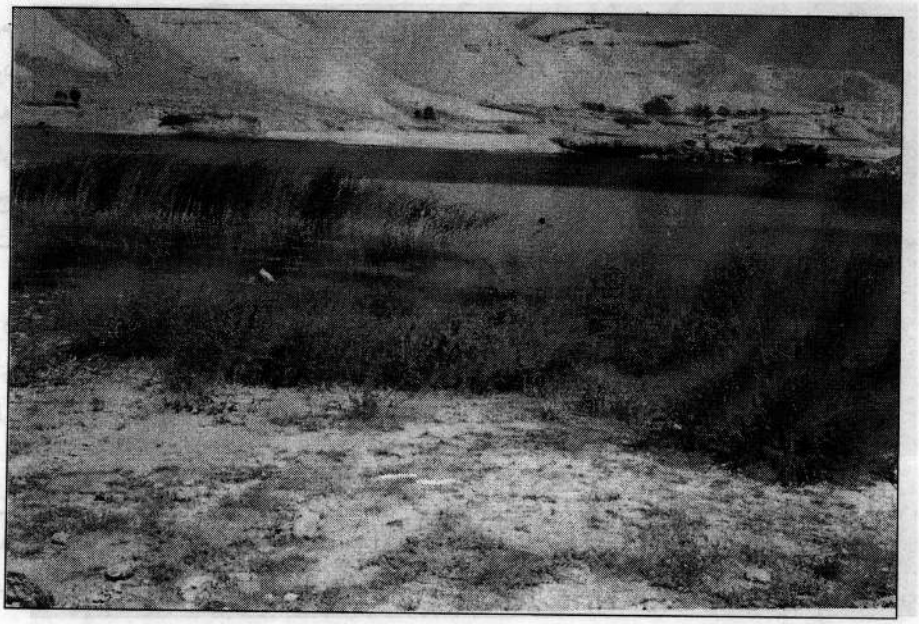

(c) ketabton.com: The Digital Library

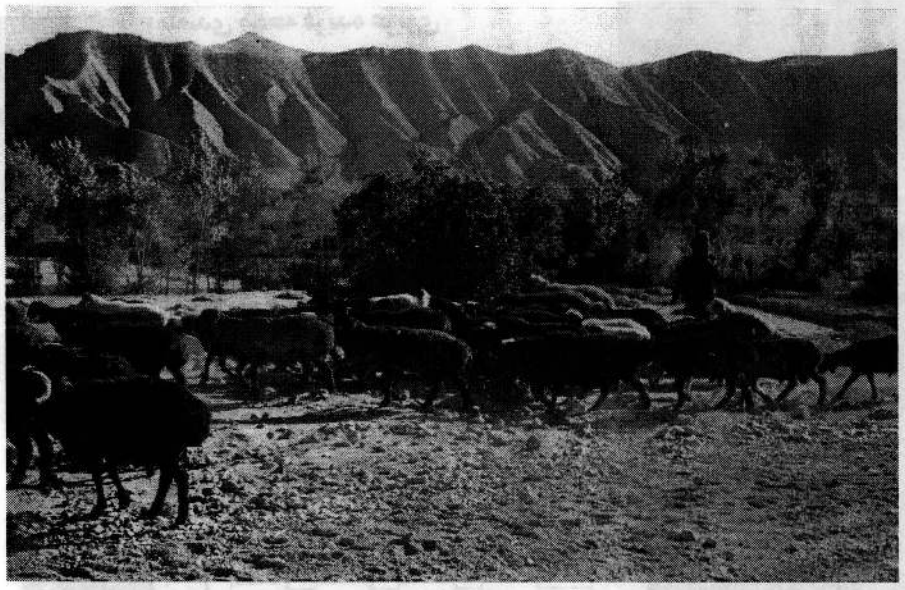

دارای ساحهٔ ۴۰ جریب زمین می باشد، این فارم به بازسازی غرض تحقیق تخم های اصلاح شده نیاز دارد، زیرا تخم های تحقیق شده با آب و هوای منطقه میتواند دهقانان را تشویق به کشت بهتر و بیشتر نماید که این یک راه خود کفایی می باشد و دیگر باید تمام انجوها از طریق دفتر FAO هماهنگی با ما داشته باشند و بدین لحاظ ضرورت به ایجاد دفتر FAO در بامیان مانند سایر انجوها می باشد تا از این طریق تمام ولسوالی ها را اکمال کنیم، فعلاً دفتر FAO در یکاولنگ مؤثریت کم دارد."

بر علاوه امور زراعت و مالداری ولایت بامیان مناطق بند امیر هم مورد توجه کارشناسان زراعت به خاطر حفظ حیات وحش و محیط زیست می باشد، با رفتن به آن محل محترم سید محمود حسینی مسوول آن منطقه در مورد چنین معلومات داد: "ساحهٔ بند امیر یک ساحه توریستی، تفریحی و حفظ و نگهداشت پرندگان بر علاوه داشتن آب فراوان می باشد، ۸ نوع پرنده داخلی و۴ نوع پرنده مهاجر در بند امیر زندگی میکنند، به اساس ماستر پلان سال ۱۳۰۴ ساحه بند امیر به ساحه وسیع زیست پرندگان و پرورش ماهی، جنگلات، تفریح و استفـــاده مؤثر از آب مبدل شده میتواند فعلاً آب بند امیر به طرف بلخ آب بدون استفاده در حرکت است، از آب موجود بند امیر میتوان بندهـــای کوچک برق آبی، توسعه ساحات زراعتی، تهیه علفچرهای جدید، احداث جنگلات، احـــداث حوض های پرورش ماهی و تهیه آب آشامیـــدنی صحی برای مردم اطراف بند استفاده اعظمی نمود."

البته آنچه در مسیر راه از شهر بامیان و بند امیر دیده شد همانا علفچرهای طبیعی است که متأسفانه از آن استفاده در جهت انکشاف مالداری و بدست آوردن نباتات طبی صورت نگرفته که این هم به جلب مساعدت های دوستان افغانستان و استفاده از سرمایه داخلی می باشد، گرچه تا کنون در این ولایت بیش از ۶۰ پروژه زراعتی و مالداری کوچک توسط سکتور خصوصی راجستر شده که این خود علاقه مردم به انکشاف زراعت ومالداری را نشان میدهد.

و در مجموع محترم محمد رحیم علی یار والی ولایت بامیان حین پرسش ما در مورد زراعت و مالداری آن ولایت طور شفاهی چنین بر شمرد: "خدمت شما عرض میکنم که هزاره جات یک منطقه زراعتی است و اقتصاد مردم بر مبنای زراعت و مالداری استوار است، در قسمت انکشاف زراعت و مالداری دو کار باید انجام داد، اول تعداد و مقدار زمین های زیر کشت را باید بالا برد به این معنا که ما زمینهای زیادی در مناطق مختلف داریم که به دلیل عدم استفاده از آب زیر کشت نمی آید در حالیکه آب های دریاهای هزاره جات به هدر میرود، امکانات احداث جوی ها، کانالها، بندهای آب گردان با سرمایه گذاری جدید موجود است و بدین طریق ۵۰ فیصد زمین های زراعتی توسعه خواهد یافت. دوم باید سیستم زراعت در هزاره جات تغییر کند، با مطالعه و تحقیق می توان از ساحهٔ زمین بزرگترین حاصل برداشت، روی محصولات جدید که می تواند با آب و هوای هزاره جات مطابقت داشته باشد تحقیق کرد تا محصولات پر بار ارزش غذایی و اقتصادی را جاگزین نباتات کم ارزش نمود. در قسمت آموزش متذکر می شویم که باید دانش و تخنیک جدید را آموخت و زراعت را مدرنیزه نمود تا بتوانیم با مصرف کم حاصل بیشتر گرفت و شما میدانید که فعلاً زراعت به شکل عنعنوی با هزینهٔ بلند در بامیان پیش میرود ومیزان باز دهی کمتر دارد. بناً لازم میدانیم تا زمین های زیر آب را توسعه، نباتات دیگر را در این منطقه پرورش داد. متأسفانه تا کنون این روش ترویج نشده متیقنم که میوه ها و حبوبات مثمر دیگری میتوان پرورش داد. در قسمت مالداری بر علاوه پرورش گوسفند و سایر مواشی میشود زنبور داری، پرورش کرم ابریشم، پرورش ماهی را هم انکشاف داد تا اقتصاد مردم بهبود یابد. مشاهدات عینی نشان می دهد که بر علاوهٔ ایجاد توربین های برقی آبی میتوان برای دهقانان آسیاب های آبی را توسعه داد و بدین طریق مردم را در حفظ محیط زیست و استفاده از امکانات محلی به کشت و زراعت توجه نمود.

محترم شاه میر امیری رئیس عمومی ترویج وزارت زراعت و مالداری ابراز آمادگی در قسمت بهبود مطالب فوق نمود و با طرح مطالب متذکره به مقام محترم وزارت زراعت ومالداری ایشان به مراجع مربوط، ارتباط کاری بر قرار نمودند، امیدواریم تا مناطق مختلفهٔ کشور به طور متوازن انکشاف و زراعت و مالداری که بنیاد اقتصاد ملی ماست، رشد، انکشاف وتوسعه یابد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

متصدی صفحه فریده عزیزی

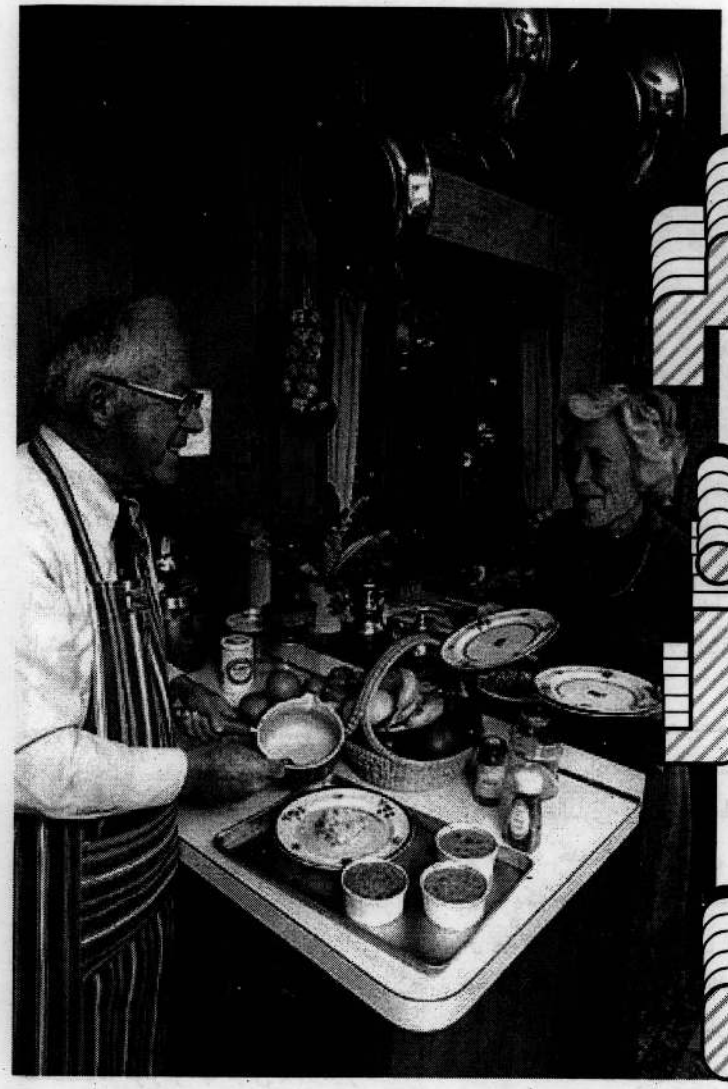

کباب دیگی

۱- گوشت سرخی گوسفند: ۱ کیلو
۲- پیاز حلقه شده: ۱ کیلو
۳- مرچ سیاه و نمک: بقدر ضرورت
٤- آب نارنج یا لیمو و یا سرکه: یک پیاله
٥- دنبهٔ گوسفند: نیم کیلو

طرز تهیه:

اول گوشت و دنبه را خورد خورد باندازه ۲-۲ انچ ریزه نمائید، به مقدار نیم کیلو پیاز را همراه یک پیاله آب گوشت و دنبه در بین دیگ بیندازید. همینکه بعد از جوش خوردن گوشت به روغن آمد بعداً در بین یک دیگ دیگر نصف پیاز باقیمانده را بیاندازید گوشت را بالای آن بگذارید بعداً پیاز باقیمانده را بالای گوشت هموار نمائید بطوریکه گوشت در بین پیاز قرار بگیرد بعد آب لیمو یا سرکه بیاندازید بالای سرپوش دیگ آتش انداخته شود بعد از نیم ساعت آماده میگردد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

منتو

۱- گوشت سرخی گوسفند: یک کیلو
۲- دنبهٔ گوسفند: اگر گوشت گوسفند چرب نبود ۱۱۰ گرام
۳- پیاز حلقه شده: ۱۱۰ گرام
۴- دال نخود: ۱۰۰ گرام
۵- نمک و مرچ: به قدر کفایت
۶- قروت یا ماست صاف شده: ۲۳ گرام
۷- روغن: ۱۱۰ گرام

طرز تهیه:

اول مقداری گوشت و دنبه را یکجا ماشین نمایید بعد پیاز را به اندازهٔ دانهٔ کشمش ریزه نموده بعد از سرخ شدن پیاز در بین روغن گوشت را انداخته همینکه آب گوشت خشک شد دو پیاله آب را همراه نمک و مرچ انداخته تا گوشت مذکور نرم شده به روغن بیاید. همینکه گوشت به روغن آمد دو حصه گوشت را علیحده نمایید. در بین همان گوشت که در بین دیگ مانده نخود که قبلاً پخته و نرم شده است بیاندازید. بعد دو پیاله آب بادنجان رومی را نیز باید علاوه نمایید تا گوشت به روغن آید. مقدار آرد را همراه آب مثل خمیر آشک خمیر نمایید. بعد از هموار کردن خمیر را توسط دهن گیلاس یا توسط کارد بریده گوشت را در بین خمیر بریده شده پر نمایید و بالای ظرف مخصوص که برای منتو آماده اند طوری گذاشته شود که هر قدر منتو بالای هم قرار داشته باشد بخار آب به تمام آنها رسیده طبخ گردد. همینکه تمام منتو بالای ظرف چیده و آماده شد ظرف مذکور را بالای همان ظرفی که بالای آتش قرار دارد و آب جوش در بین آن است گذاشته و سرپوش دیگ را بالای منتو بگذارید و آتش زیر دیگ زیاد باشد که بخار آب زیاد شده منتو را طبخ نماید که در مدت نیم ساعت آماده میگردد. همینکه منتو آماده شد در روی غوری قدری ماست یا قورت که قبلاً آماده شده است، انداخته بعد منتو را بالای غوری بیاندازید. بعد دوباره قروت یا ماست سیر دار یک یک قاشق در چند جای غوری علاوه نمایید. بعد نعنای خشک میده شده و غورهٔ انگور، تخم گشنیز، مرچ سرخ را بالای آن پاش داده خوش منظر نمایید.

مربای سیب

۱- بوره — یک کیلو
۲- سیب پوست شده: — یک کیلو
۳- عرق گلاب: — مقدار معین
٤- آب لیمو: — چهار قاشق

طرز تهیه

اول در بین یک ظرف به اندازهٔ تر شدن سیب آب بیاندازید و قدری سرکه در بین آن علاوه نمایید. پس سیب ها را پاک نموده بطوری پوست نمایید که داغی نشود. پس از طرف پایین سیب توسط قاشق خورد یا آلهٔ دیگر خستهٔ سیب را از بین آن بیرون نمایید. بعد از آن سیب را در بین آب که سرکه دارد بیاندازید .پس در بین یک دیگ علیحده مقداری آب انداخته سیب را از بین آب سرکه دار بیرون نموده در بین دیگ بالای آب بیاندازید و سرپوش دیگ را گذاشته قدری جوش بدهید. پس در بین همان آب بوره را علاوه کرده، بعد از جوش کف آنرا برطرف نمایید. همینکه بوره نزدیک به قیام شد سیب را دوباره در بین دیگ بالای شربت بیاندازید و عرق گلاب و لیمو را علاوه نمایید. همینکه شربت به قیام آمد دیگ را از بالای آتش دور نموده بعد از سرد شدن در بین ظرف که گنجایش آنرا داشته باشد، نگاه نمایید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

سباوون کودکان

شهزاد جان طفلک یک ساله با استعداد و علاقه مند به تلویزیون

یونیا سکندری دختر هوشیار و درس خوان، در امریکا زبان مادری (دری) را به بسیار زیبایی آن صحبت می کند.

دست راست مرسل شریف و دست چپ زحل شریف دو خواهر دوستداشتی که با هم صمیمی و دوست هستند. هر دو برای فراگیری ی دروس اسلامی و قرآن مجید به مسجد میروند.

عبدالله جان سکندری پسری باشاش ذکی و باهوش و افغان گی که از افغانستان است. در ساتوانستگی ایالات متحده امریکا زندگی و زندگی می نماید.

زاهد شریف که ۳۰ سپارهٔ قرآن شریف را در ایالات متحده امریکا به اثر کوشش پدر ومادرش آموخته است فعلاً ۹ سال دارد.

پسرک و گوسفند

یکی بود و یکی نبود غیر از خدا هیچ کسی نبود

یک پسرک بود که یک گوسفند داشت. پسرک هر روز گوسفند را به دشت میبرد تا علف هایی تازه بخورد، یک روز گرم تابستان پدر گفت: باید پشم گوسفند را بچینیم. پسرک خیلی ناراحت شد و گفت نه شاید گوسفند من دوست نداشته باشد پشم هایش را بچینید. مادر گفت: هوا گرم است. اگر پشم گوسفند را بچینیم

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیانا دخترک که به ورزش، رسامی و موسیقی علاقمند است

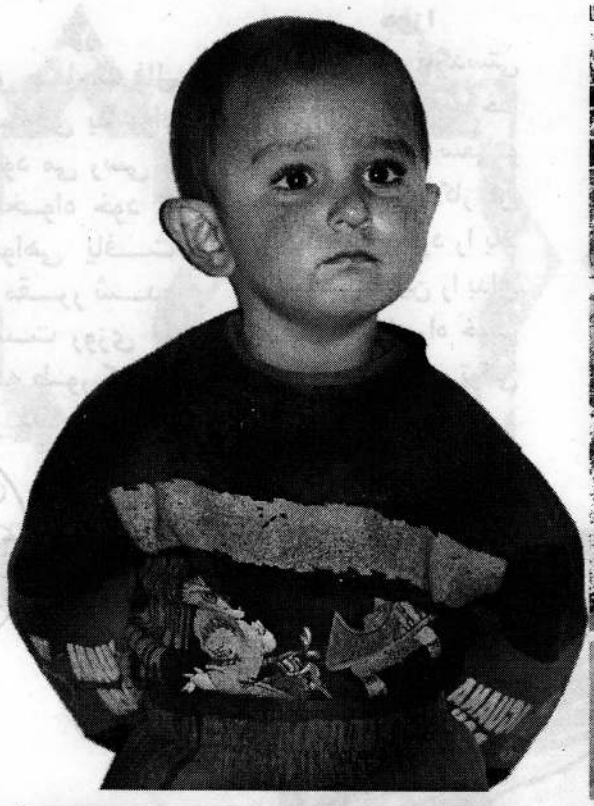

روح الله جـــان طفـــل مصمـم

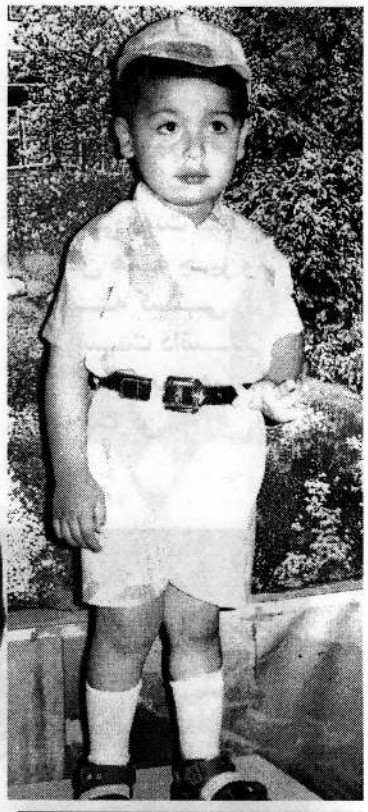

رضوان اله طفلک که به طبابت علاقمند است

گوسفند سبک و راحت میشود و تا زمستان، دوباره پشـــم های تنش بلند میشـــود. پدر گفت: "ما می توانیم با پشم ها چیز هایی زیادی درست کنیم. پسرک پرسید، چه چیز هایی؟ مادر گفت: "من پشم ها را نخ میکنم." پدر گفت: "من می توانم با آن برایت یک بالشت نرم و گرم درست کنم." مادر گفت: "با نخی که درست میکنم برایت جاکت، جراب، دستکش، کلاه و دستمال گردن میبافم. "پسرک کمی فکر کرد و گفت: "چه خوب! بعد گوسفند را بغل کردو به او گفت: "اجازه می دهی پشم های تو را بچینم؟ گوسفند بع بع کرد و بالا و پایین پرید. پدر با قیچی مخصـــوص پشم های گوسفند را چید و با مقداری از پشم ها یک بالش قشنگ درست کرد. راستی که بالش خیلی گرم ونرم بود. مادر بقیهٔ پشم ها را نخ کرد و پدر با دقت و حوصلـــه همه نخ ها را رنگ کرد. آبی، زرد، قرمز و سبز. مادر نخ ها را بافت و بـــافت و یک جاکت قشنگ درست کرد. بازهم بافت و بافت یک دستمال گردن و کلاه زیبا درست کرد و بازهم بافت و بافـــت تا بالاخره جراب و دستکش هم آمـــاده شد پسرک و گوسفند تمام روز های گرم تابستان را در میان دشت زیبا بازی کردند و دنبال هم دویدند.

گوسفند خیلی خوشحال بود، چون با چیده شدن پشم هایش سبک و راحت شده بود. وقتی که سرمای زمستان از ره رسید پسرک جاکت پشمی اش را پوشید. کلاه را به سرش گذاشت دستکش را به دست کرد جراب را به پا کرد دستمال گردن را بست و همراه گوسفند پشمالود به روی برف های سرد و سفید بازی کرد.

آن سال زمستان با اینکه هوا خیلی خیلی سرد بود اما پسرک اصلاً سرما را احساس نکرد چون لباس های گرمی داشت گوسفندان هم اصلاً احساس سرما نکرد، چون پشم های نرم سفیدش دوباره بلند شده بودند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

برای شما فال گرفته ایم

حمل
دوستـــــــتان دعاگوی همیشه در خیر و صـــلاح آنهـــا بکـوش که این اســـــت راه ســـــعادت و توشـــه دنـیا و آخرت.

ثور
ای صاحب فال بـزودی به مراد خود می رسی و دلخـواه خود را خواهی یافـت و مقـرر شـده است روزی تو بـه طـور کـامل برسد.

جوزا
در هـنگام تنگدستی و فقـر توکل به خدا کن و باتمام سعی و کوشش خود کار کن تا بتوانی خود را بالا بکشی و این را بدان که فقط از راه خوبی و دوستی می توانی پیشرفت کنی.

سرطان
ای صاحب فال هر چه بر روی زمین و جهـان وجود دارد تجلـی ذات بـار تعالی است سعی کـن همـه چیز و همـــه کســـی را دوســـت داشـــته باشی و بـه همـه محبت کن.

اسد
دوسـت دلبـندی داری کـه در غربت بسر می بـرد و همـواره در فکر توست به پیامی و نامه ای او را دلخـوش دار، انشـاء الله به زودی به دیـدار او نـایل مـی شوی.

سنبله
قـدر سـلامتی و سرخوشی خود را بـدان، که عمر به سرعت می گذرد و دوران پـیری و مریضـی سر می رسـد و حسـرت این روز ها را می خوری.

میزان
قـــدر جوانـــی و شـــادابی خـود را بدان و آن را از دو طریق سازندگی و خـیر و صلاح بکار گیر که خیر دنیا و آخـرت تـو در آن است.

عقرب
دسـت از کوشش و فعالیت بر ندار اگر در کار سـازنده ای کـه بدسـت داری مسـاعی بیشـتری بکـار ببری مؤفقیت تـو بـه حـد عالـی خواهـد رسید و گره از کـار تـو گشـوده خواهد شد.

قوس
ای صـاحب فـال اگر قصـد مسـافرت بـه مکـان معینـی داری فعلاً فسخ عزیمت کن و بعـداً ایـن کـار را انجام بدهد که به نفع تو خواهد بود.

جدی
بـزودی خـبر خـوش و مسـرت انگـیزی توأم با مؤفقیـت در کـار به شما مـی رسـد و بـا رفـع مشـکلات، زندگـی را بـا کامروائی شروع می کنید.

دلو
فکر خام و خیال باطل را به دل را مـده سعی کن خوش خبر باشی به گفتار بزرگان گـوش فـرا ده و بـه نصایح مشـفقانه آنها عمل کن زود است به مرادت می رسی.

حوت
کـاری را که در نظر داری بـا دور اندیشی و تأمل و بـیش بینـی لازم انجـام بـده، انشـاء الله نتـیجه خوبی خواهی داشت و در زندگی مؤفق خواهید بود.

PROPERTY OF ACKU S803
PROPERTY OF ARIC KABUL

(c) ketabton.com: The Digital Library

قتل عام سنبله ها

من امتداد فاصله ها را گریستم
آوار و حجم سلسله ها را گریستم

شبها میان شیون زنجیر های سرد
تک تک سقوط شعله را گریستم

فصل هبوط فاجعه دشوار بود، من
هنگام کوچ چلچله ها را گریستم

پاییزمی رسید و همان زمهریر سرد
من قتل عام سنبله ها را گریستم

از زخم زخم پیکر این باغبان پیر
تا داغ داغ آبله ها را گریستم

سید فریدون ابراهیمی

(c) ketabton.com: The Digital Library

SABAWOON

November 2003

ACKU
DS
350
.22S

قیمت فی شماره (۳۰) افغانی

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library